

مقدسه حضرت و بعد از آن از اوضاع نسایت چون این خبر بود لانا رسید ترکیب بند مرتبه سید الشهدا رضی
 عنه گفته فرستاد و بجایزه لاکه کامیاب گردید اگر چه موز و نان بسیار بر شیه آنجناب خامه فکر را بشکر ز حسن
 احسن قبولی که این مرثیه یافت و گریه را نصیب نشد بقریب مرثیه سه تا فائده بر زبان قلم می آید
 فیهی در کتاب العرفی احوال من غیر میگوید بپارست عصبه ترجمه اش اینک اول کسیکه نوحه بر حسین
 رضی الله عنه کرد مغزالدول و لوی می است روز عاشورا سه شنبه و حسین و عثمان اهل بغداد را بر آن داشت
 که نوحه و نام حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمودند تا دکانین را شسته کردند و بازار را با سیاه پوشانیدند
 و طباطبایان را از طنج اطعمه بازداشتند و زنان روانی از خانه ها بر آمدند و مو بر پیشانی و پلایچه
 بر روزمان که مردم را در فتنه می انداختند تاظم تبریزی در تذکره خود وفات مختشم در سنه هزارم
 نوشته دو از او غسانی میگوید که لفظ آورد مختشم و مختشم در تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار
 عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان مختشم عید در اینجا جلوه داده میشود

در شاه نگاه تیز تیز آن لب گزید بنا
 که چون بر باد شاهی داد خواری میزند خود را
 که نمید و بیایی همنشین ما را
 ملاست از زبان خنجر جلا دکن ما را
 مختشم پیش سگان تو ضمان بود مرا
 با من امروز مدارای تویی خبری نیست
 ظن مردم اینکد لیلیه چهره زیبا نیست
 زر بگذار تو بر دل غبار بسیار است
 چو صیاد که صید افکند و بیرون داد کین آید
 نتوانست که تعظیم سیاهی نکند
 شب تا مختشم را که ستاره میشمارد
 بگو ششم تا سنگ دنیا کرد محکم سازد
 بدان مرصی که کارش ز چاره میگذرد

بصد اندیشه افکند اشتم آن تیز و دیدنها
 غاش مختشم امروز بگیرم تماشا کن
 ز آه با کمائی فتاده بود امشب
 زبان شکوه بکشایم اگر بر خنجر جورت
 یاد باد آنکرمی ازور تو میر مختشم
 من خود ایشوخ کنه کارم و مستوجب قهر
 حسن لیلی جلوه کرد و چشم همچون بود در
 ترا کوی بر قیام گذار بسیار است
 بعیت حسن اول دل برد و اگر نماید رو
 دیدم آن خال و تقاضا فل زوم آهم بر حاشا
 تو که داغ تیر و روزی نشمرده چه دانی
 چه ممکن نیست آن سه باسان فخر سازد
 تو ای طبیب ازین اگر شتر گذر قدر

چو در غلوت روم سوشی بی در لوزنگه کا
 دامان سخی بر زده بر هلاک من
 در غم من بوعی مدعی را کام پیشه
 تاوست را خا بست دل پرویز شکسته
 بر غم من تو با اختیار صبح و شام میگویی
 سرشکس است بگاہی که تو داری

سخی سر روی که دارد عالمی را در پناه خود
 ز خواب غم بکشاید به آفتاب بر آمد
 مانند زنده غیر از نخلند نخل بالایش
 پروانه خوششم کن تا گرد دست گردم
 سنگ کویت بفقان آمد و رسوا گشتم
 زبان عرض حاجت بند از چشم بسیارم
 اول هلاک بر زدن دانت شوم
 که میخواهد با خلاص از خدای من بقای
 دل بردنی باین رنگ کار بست بسته
 اگر من می شوم رسوا تو هم بد نام میگویی
 ترکش کش او چشم بسیاری که تو داری

مختم این غزل مسلسل خوب گفته است

و لا دیگر برانی کار روی غیر تم ریزی
 من از غیرت نشستم در پس افوی جبراما
 خواهم بدرد آن بگو بگذار مست یکدم
 تو چون سگ پاس بیداری و من در پس انارم
 و دام بی روی بجایی که آجاتی میسارم

بان گویم برین خاک نذرت برسم بر عیبی
 تو از بی غیرتی زان در بخوای که بخیزی
 که ترسم بهر صلح آنجا شغی را بر انگیزی
 که تا که فرستی یابی و در درانش آوری
 همانا نشسته آنی که خون تختم ریزی

از محالص اوست بعد تمهید خزان

تربت انگیز هوایی که ز خود سه باغ
 رحمتش نیست میسر گر از دست سپی
 نیندیشد ز خون مردم آن ترکان گر آنم

کرده بیرون لیرک لشکر و دشمنیک
 از رماج چین شوکت مولی بکباب
 که سرخ مو فکانت اندر کف شاه جهان

مولف گوید سه آزاد از رنگ قملق پریده ایم بی چون بوی گل ز خانه بر زده سیده ایم بی چون سطلی
 از ذکر تخلص در دستند پنج نام بر از جمله آغاز دیده ایم بی نقش سیر مصداق مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی مخصوص هم نموده این مطلع نخستین مصدری
مضمون مذکور است مطلع

مختم چون عمر حضرت خدیجه می کشی | پادشاهی که کردی این بان کی مستطی
یابی از موز و نان تبریز فارس است میل طبع از مانی در داشت و تخم معنی در سوزن سخن در
شاه طما سب انخی صنفوی میرزا احمد مقصدی خالصات فارس دست پیدا و در از کرد مانی باطل
رعایا بهرگاه شایب آمد و قصیده اظهار نظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانید و از طبع شاه گوی
شاه سی تو مان صله قصیده از میرزا احمد دایند وزیر کرد و اینان در بحال سبده برآوردند و در دست
این دو بیت از ان قصیده است

ای کار جهانی مشده از جور و شکل | مشکل که برود نقش ستم بای تو ازل
رز و زنجانی تو دل و دست جهانی | چون مرغ ستمیده عاجز و ماسل

مخفی نماید که بسمل مذبح و مقتول بشیر را گویند و معنی فرج نیز آمده چنانچه در شعر مانی افاده صاحب
بر ان قاطع گوید و وجه تسمیه اش آنست که در وقت فرج کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله
که محلل فرج است از ان مذبح با فرج اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین جهات
سوف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسم الله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله
و قوله نامزد و این را در اصطلاح لغویان بخت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزیه اللغة بر آن
بخت مانی مستقل عقده کرده در مقام زبان قلم شمی گوهری افشاند و فائده چند بعرض میهند ان میرساند
مولانا نظوری ترشیزی گوید ستم صیقل گر آئینه اورا کن کنم پییره گوید دل از رنگ بوسه کنم
کله کرد در آخر کلمات ای افاده معنی فاعلیت کنده چون شمشیر گوید و در پس الحاق کله کرد در آخر لفظ
صیقل حاجت نیست زیرا که چون در صیقل که صفت مشبه است افاده معنی فاعلیت کند صاحب
صحاح گوید صقل السیف به ه فهو صاقل و الصانع صیقل فارسیان صیقل را به معنی صقل حال
صدر دانسته کله گر الحاق کرده اند است از صیقل بمعنی صافی است بنام آن میگردد و گوید
با و با آب شمر آن کند اندرستان که در این آئینه بسوزان صیقل به شمشیر پیوسته بود از ان
حوض خورد و آبگیر و نیز مولانا نظوری در مانی نامزد گوید بسوزان صیقل را به معنی صقل

درین مقام از ان هم که در مانی افشاند و فائده چند بعرض میهند ان میرساند

بگردد شراب نامور بکار گرام فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب بان است دم نمیتوان زد و این قبیل است
لفظ عربی گری که براسمه دایر است و این قبیل است لفظ کتب خانه درین شعر مقشیم کاشی سه
وزیکه در مشق جنون بر سوا شدم پیرانه سر پذیرد برین نو خطان طفلان کتب خانه هم بنامه جوهر
لفظ کتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تا ویلی کنند و گویند
مصدر می نیست و این قبیل است لفظ اولی تردین شعر خواجوی کرمانی سه مرز میکرده پذیر کردن
اولی تر که گفته اند پیر میز به شود رنجور یعنی اولی صیغه اسم تفضیل است حاجت کاربرد تر ندارد
مگر اینکه گویند اسم تفضیل بعضی اسم فاعل و صفت مشبیه هم می آید در مصور است الحاق کلمه تر صحیح است
و تحقیق اسم تفضیل در ترجمه عربی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی تصرفاتی فاش کرده
که بسبب اختیار کردن او استادان سند شده مثل لفظ تمنا بافت که اصل لفظ تمنی است یا در حقیقت
و تماشاک تماشی است مصدر باب تفاعل و معنی تماشای سیر است مشتق از مشی یعنی سیر پیاده و لفظ
مسلمان و کافر را هم طرفه تعبیر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از اسلام و جمع فارسی آن
مسلمانین ساکن رافع و لام کمسور را سکون دادند و آنرا مفرده استعمال کرده دوباره جمع میکنند و
مسلمانان میگویند انوری میگوید سه ای مسلمانان فغان از دور چشم چمنز به چنانچه حور را
که جمع عربی حور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید سه حوران بنامه
و وضع بود اعراف بن و کافر که صیغه اسم فاعل است بفتح فاء استعمال میکنند شیخ اوحد الدین خان
کرمانی فرماید سه سهل است برابر سرخچر بودن به برای بر او دو دست بسیر بودن به تو آمده که کار
را بکشید و غازی چو تویی رواست کافر بودن به وجه آن چنین بخاطر سیرسد که چون اهل اسلام و لام
را فتح کردند و عرب و عجم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت نیدانستند هر چه بر زبان
ایشان گذشت باقیانند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و تفریس از عربان
عوض تفریب گیرند مثل لفظ غلب که از ان اسما و افعال فارسی بر آورده اند حافظ شیرازی
فرماید سه دل که آئینه شاهی است غباری دارد به از خدا بی علم صحبت روشن رانی به و همچنین
لفظ غم در فصل دین تفریس سماعی است نه قیاسی و لند از ضربید و نصرید میگویند و فارسیان بعضی الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استنوال عرب نباشد چون غلظ اسم مفعول از باب تفضیل موجی صفتانی گوید

سه منزله چون شود و لبر بدست میرسد عاشق به خط مشکین او خاصیت بابل به دار و بند و تیشه زلفت
 هم استعمال کند نظیری نیشاپوری گوید سه بحر یک نسبی خاطر آشفتگی میگرداند بند خود را بی سر زلفین در گذارد
 بندار سه و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کند شیخ محمد علی خرمین اصفهانی گوید
 سه از انجذاب ذاتی در دست روی عالم به آفتاب تابان هر ذره دست شایق به حال آنکه شایق اسم
 فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
 صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کند چرا که معنی آن شوق داده شده است
 و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای بطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف به
 دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت چشم کاشی گوید سه بطل السحر در دریا نم گرد و بند که نگذارد
 از آن چشم شو سنا زمره و دربان سوده را بشدید و ال استعمال کنند و همچنین مقابل آن بیضه را
 بشدید ضا و از باب افعال شاعر در بیت کتولی گوید سه بود لوان من مسود مقلته بود الحمد او بود
 بیضا الورق و فارسیان سوده بشدید و او استعمال کنند از باب تفعیل کلمه گوید سه بتوبه نامیه
 از گنه که بیشتر بکف سوده زلفت یار میخواهم بد و لفظ کساد را که مصدر است یا الحاق کند کلمه گوید سه
 کلم خریداری برای باهنر باشد عیب بکی توان بر کسادی طعنه بر گوهر زردن در فارسی یا نیست که در آن
 صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زر ریزی و کام بخشیدن پس این یار او کساد که مصدر
 آوزون متاع را کسب ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تا و مصدری است
 کنند سه گوید سه اگر باشد خسارت کلی در پوستاسته به زمین را از کمالیت
 شرف بر آسانست به و همچنین امن را که مصدر است یا و تا و مصدری الحاق کند و نیست سازند
 نظیر نیشاپوری گوید سه ظهور حسن تو ایستی بدوران دادی که باد سینه زرعیت نمی ستاند
 و ظهوری ترشیزی گوید سه ظهوری این سخن باور ندارد و بیکه در ملک نظر ایستی نیست به و نیز امن را
 یعنی مامون استعمال کنند میرزا اصحاب گوید سه عشق سازد زهوس پاک دل آدم را به در و چون
 شمه شود امن کند عالم را به و ظاهر ای و تا و مصدر است در امن یعنی مامون الحاق کرده بجای مامون
 لفظ کند چرا که در عیب با شد و تا و تا نیست مقید یعنی مصدری در آخر صفات آید در آخر صفات
 چون قابلیت و مقبولیت و لند کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و میر عبدالرشید

توجهی در کتب اللغات نیوسید نیست بافتح و تشدید الهمی ظاهر است که میر خورشید کرده بر شهرت اکتفا نمود
 در قاموس و امثال آن نیست نیست و تسلی را بمنی مستعمل کنند میرزا صاحب گوید
 باینکه نسبتی عاشق تسلی میشود و در نه با هم نسبت دوری است چشم شوق لیلی را با و ز کام را بمنی
 من کوم آرنه میر خورشید گوید سحر زبوی گلت بلبلان ز کام شدند بنچو از نسیم میت عنجه نقاب
 شکفت به و عذار با لکسر یعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
 دل عالمی بسوزی چو عذار بر فردوس به تو ازین چه سود داری که نیکنی بد را با به و میر عبدالرشید توی
 در منتخب اللغات گوید عذار با لضم رخسار ظاهر است بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
 و گاهی جمع عربی را که محلی جمع نیست جمع انجیع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی در تذکره
 خطاب با نقاب میکند ای رنگ آمیز این گهر با پی وی از تو گذارش صورت با به و نظیر گوید
 نیست گردید و جامی قصب بجزویت به که بجانب اسه دوران دیور را خاتم رسید به ایضا
 نظیر گوید غمزه در تاخت خوش کزین تا ایل به کرد و اسرار به پنهان فاش به میرزا صاحب
 گوید هر چند صاحب میر دم سامان نویدی کم به زلفش به ستم سید به سر شسته اما اسباب
 و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سخنر کاشی در شرح خان اعظم گوید که اکبر شاه
 گوید آن باذل باذل نسب آنرا دین الراد به آن گوید اعظم لقب آن خان الخان و لفظ
 بوالموس هم ازین قبیل باشد چرا که موس لفظ فارسی است مرادف بود در قاموس گوید الموس بالخری
 طرف من الجنون و هو موس کعظم و ظاهر است که موس در فارسی مرادف بود است نه یعنی
 جنون و هو ارا نوعی از جنون قرار داده بود کس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم زبانی
 فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صاحب گوید عشق سازد ز موس پاک دل آدم را به به
 و زو چون شمع شود امن کند عالم را به و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و میگردد
 به دهل زین کوده نوبت و به بشارت به که دو ششم قدر بود امر و ز نور و ز
 شمس و تحلیص خواجه حسین مرومی است در عقایات شاگرد مولانا عصام و در شریحات تلیند شیخ
 ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشاسلیقه معروف داشت ابتدا آمده در سلاک امرای هاپونی و
 اکبر سلاک گوید شیخ عبدالقادر بد او فی منتخب التواریخ میگوید که خواجه حسین در تولد شاهزاده

موس

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گشت که از هر مصرع اول تاریخ جلوس شاهی و از هر مصرع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صلح یافت مطلع قصیده این است مطلع

لقد اجد از پی جاہ و حلال شهریار / گوهر مجید از محیط عدل آمد بر گشتار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهین اسلوب گفت اما چه شود که صلح را دیگر ربود و ملاخانگی سر بندی و منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بدو تعلق است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپے اکبر سے باشد با نعام خواجہ حسین رحمت نمودند مؤلف گوید از پنج دریافت شد که مراد از تنگه همین است پول مس باشد که بالفعل در زمان مارا نیج است یک روپے به بست تنگه می ارز و باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپے میشود و خواجہ حسین در سنه قسح و شعبان و تسامته از بادشاه رخصت و وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مردی این آیت

مردی است

باز دست خویش کن طره مشکنا بیا	شاد زلف شب بساز بچہ آفتاب را
نموده روی بخواب و رفته است مرا	غریب واقعه رو نموده است مرا

سیر محمد افضل ثابت اینمضمون را خوبتر بنویسد خواب دیدیم که آئینه معارض تو شده میکند صورت این واقعه حیران مارا بن

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک از غم بلاغت نیز ولایت ایران سکه بند کشید و از سلاطین و کن حصوص ابراهیم عادل شاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد و ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملاحظه می یکد ال بعد از او کلیم قطعه تاریخ و در کتاب گفته که ماده تاریخ درین مصرع است مع گفتا او سر اهل سخن بود و این تاریخ از دولت ناظم تبریزی یکد و زیادہ دارد و در منصورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی بالف ساق مولانا ظهور سے تشریحی کتاب نورس را که نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزار بیت با لسان صفا صلح یافت و بنام آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتاب تصنیف کردند و یک شتر بارز را از عادل شاه گرفتند و بی کاشی درین باب گوید در مدح و ثناست اسے

تاریخ

شرف شاه و کن بنامه درم دارا اگر گفتیم مخزن به پسند که بر یک شتر ز گیم بن خون دو هزار بیت
 پر در گرون بنامه عارف بقالی در جمع الفضلانی و در یکجا یک سیاه و جلال الدین بود که بر شاه در
 شهر سه شصت و الف برگرد چهار احمد که ششست بود و در ممالک ملک میران بنده به شرف شاه
 بوسی شاهزاده شاه مراد و اب سیه سالار عبدالرحیم خانان شرف شده قصه از مراد در شرح هر یک
 در ششست نظم کشیده گذرانید و عملها گرفت و هر چند تکلیف لازم پیشگی نبود نیز از آنجا که در انجمن ملک
 طیفور انجمنی استخاص ملک قی است و این شتر از دست سه و پنج چکان است که استخمس
 بیشتر سم که پی آخر در خانه قاتل برود و مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قی است ملک
 در آنوقت بنامت هند بر آمده بود ملک طیفور از بی آوردان شده و در هند در دارا فرزند بنامت
 و ثبات بیت خود و وثیقه برگرفت به ششست ملک قی جوار بر بن خزانة طعمه میری آرد

<p>دل و دین بر وی و صد عوده بر پا کردی سرم فدای سواری که گاه عوض نیاز او بپلاک من خوش و من به بقای عمر او ز خون خویش بر آن قطره میبرم خیرت عوض این بود که از ذوق بایرم ورنه خاریم و در برابر آتش ششست ایم تا چند غم سو و در زبان پرده بر انداز ندارم قوت رفتن بگویش بخت آنم کو تو از من چند گریزی بترس آنرا از آن ووشینه می بودی و ام به زبان بانکه سوزشی بر وانه زولافت کرنا</p>	<p>سخن ها فرزند آنچه تو با ما کردی عنان کشیده و در آن سخن تمام کنم قاعده و فغانگر یاریان و من چنین که گاه قتل بر امان قاتل افتاده است این ستمیده سزاوار سپاهی تو نبود ما را اگر رسد مددی از چهار سه تا هر دو جوان را بفرود ششم نگاری که گوید تا توانی و اشتم اورا چه پیش آمد که چون پدید اشوبی از دور من نیز از تو بگریزم از رون یک روز و ما خوش شتری داشت وفای شیخ را نامم که میسوزد سر را پیش</p>
---	---

سیچ یک کنای کاغذی که بر کبریا فصاحت و نفس شناس حکاک بلاغت است مضامین او منفر
 در این زمین چنین شرح بیارال ...
 و شاه که در خانه او را پرورست ...
 گذرانید حساد مزاج شاه را از و منحرف ساختند

Handwritten marginal note or signature in the right margin.

حکیم از بی اتقانی شاه ولایت را نیز با دگفته راه بند گرفت و در نیمه کاره گوید سه

اگر فلک یک مجرم با من گران باشد

اشام بیرون میزوم چون آفتاب بگشودش

در عهد کبیر وارد بند شد و طسغی از جمعیت بر بست و در عهد جهانگیر سے ذخیره اندر زرفاه و بار بار
مخمل بادشاه بود و هر رین عهد توجبه اله آباد گردید و چپست که با قامت آن بده طیبه بر وخت از آنجا
سند سفر جانب حیدر آباد کن جلوریز ساخت میر محمد مومن استر آبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه
بریدین حکیم شریف آورد حکیم بر ستم و اضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب بر میر پاشید
شاه از رنگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در ریاسه عرق خجالت فرو رفت تا که نمود را بلبه بویجا بود
کشید در آنجا هم تا سازی زمانه پیش آمد با ضرور و در روی جهانگیر سے معادوت نمود و ملازمت هماچا
بگرزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرزانگی بر آمد حکیم قطعه تاریخی الما کرده معروض رسانید و
بانعام دو آزرده هزار روپیه کامیاب گردید از ان قطعه است

خورم و شاد و کامران باشد
در جهان با داجان باشد

بادشاه زمانه شاه جهان
هر سال جلوس او گنتم

دور کسند احدی و از زمین و الف بنا بر کبر سن از ورگاه خلافت التماس خصیت شهد مقدس نمود و
بادشاه وقت رخصت پنجره روپیه و خلعت عنایت کرد و او بسم اللہ این شعر زیارت حسین ثقلین
کرد پس رو بپشید مقدس آورده زیارت روضه رضویه تقدیم رساند و کبشش رشتہ حب الوطن
جانب کاشان شاخت و چپست که وقعه نموده بار آستان شاه صفی صفوی رگبرای سلطان شاد و
التفات از شاه تیا فتم بشیر از رفت و در لی در آنجا قامت داشت میرزا اینامی تیز و بینی مؤلف
شاه جهان نامه میطر از و که حکیم رکن لبراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و
چون در سلک رحمت سرایان این دو دوران علیه ان نظام داشت و در اکثر سنوات از در
مرحمت بانعامی یاد و شاد و میفرمایند و فاقش در کاشان کسندست دین و الف در نمود سحالی مسای
این مصراع تاریخ بیات رفت بسوی فلک باز سبج دوم به اشارش قریب بعد هزار است در وقت
تخریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و منتظر گردید که اشکا
و موای آنچه در تذکرهای حاضر الوقت ثبت است چید درین سواد ایراد یافت مسج احیاء سخن میکند

درین گلشن خدایی سایه کرد آن سرود چو را
 چه سان کس کم کند ره ساحل بحر هدایت
 مقرب چون چهار انداز ملائک حق تعالی را
 در عشق جز بزرگ نباشد فراغ ما
 بسکه و ایم بر خطا باشد مدار کار ما
 چون کبوتر پای قاصد پر بر دهن کرد و پرواز
 دل و چشم و زبان راستان ما سیر کی باشد
 نهند گرم روان گر براه او پیارا
 کام بخشیهایی قانع را نذر بادشا
 چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردار
 مراد داغ از بیلوی داغ دل برست
 عشق ما در زاد باشد عاشق دیوانه را
 کس بخیز دیوانه با دیوانگان بسنگ نیست
 مراد دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی
 دل بر وفا کسرخسار شناسی بسهم
 در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا
 ای کبوتر لاف بر بانی مسلم باشدت
 و لم بجلده زلف از تعلق آزاد است
 مرگ کی عشاق را دور افکند از چشم ما
 از زبان بندگان گریه عاشق بجاست
 گر کینفس زیبای نشیند رود ز دوست
 پاک باطن را بدشمن زود کرد و سینه صفا
 آنگه ندید جلوه دهر خراب را

که سازد این خورشید قیامت سایه او را
 بود کشتی تو و اینم آل و صحابه است را
 ز بزرگی حق شد چار یاران کام دلها را
 در غیر از کفن که پیشه کرد از بد داغ ما
 نقطه اسهواست گویا مرکز پر کار ما
 چون برد کتب ما را بجانب دلدار ما
 برین دعوی ما بر جا گوایم شمع مخلصها
 چو آفتاب پس سر کنند دینار ما
 هست هدیه تا بعد از فیض بخشش ما
 شود هر گاه باد ستار زرین آن صنم پیدا
 چو زرداری که بسیار درم را از دم پیدا
 نیست تعلیم از کسی و رسوختن پروانه را
 سنگ سودا میگردد از عشق در میزان ما
 که برگ گل نخواهد زنده دیوانه خود را
 گر چه خاکستر نباشد آتش رخسار را
 جانم فدای او که بجای میکشد مرا
 گر رسانی نامه ما را بدست پیارا
 نفس خلاص کند مرغ رسته پر پارا
 شمع سازد سرمه از خاکستر پروانه ما
 هر کجا باشد نمک بندند راه آب را
 جز گرد و باکس نه شود منفس مرا
 از نفس یکدم بود در دل غبار آینه را
 بیند چگونه دیده بسید از خواب را

ندامت هم بدین نقصان رساند
 نباشد در گرسوزندگی را از پی کشتن
 نسا از درجه کوشش ساکت اهل الهی را
 شود هر گاه از طرف گهستان بستم پیدا
 چه سان رقم کلام خود بجان بخش جانان را
 گوی جز بر خوش آید گوی بیاس مرا
 تا غارت میرتی کرد خوان ما
 خلق میکند بر کوشش اهل دولت را
 چون صدت گرفت که آبی شود حاصل مرا
 حصار گیری معنی است کار فطرت ما
 هست بر فکر دان او مدار کار ما
 شد متاع غایت در دهر بی سامانم
 کی بود دیرانی بنیاد مادر بدلیل
 گرد آرد در دنیا نقش زربجاست
 خرق عادت نیست از دیوانه دور
 طاعت با غافلان هرگز نباید در حساب
 در شب کتاب خوش باشد شراب
 قطع ره توکل بی زینها توان کرد
 از کفر هیچ چیز بر نیست در جهان
 بسکه شایان دل در اسباب بخت استند
 لغت منم کند رویش سالم را در فیض
 فیض در هر حال از اهل صفای مردم برند
 از نقش خط سخن عمل تو عالم است

گزود هر کس خورد و سوسن گشت شاد
 ز لایحه سوسن عشقت کشد چون شمع عاشق را
 نسوزد از شنا کردن نفس در بحر باری را
 ز شرم چشم او ز کس گردد و بکلمه سپید را
 بهر خویش دارد و خطش آبجوان را
 قرار نیست چه سوزن بیک لباس مرا
 چیزی نخورد جز غم مایه جان ما
 که می آرد بخشش این تند آتش دایه
 از گلو تا یک زرد کرد که در دل مرا
 بجز قلم نبود که چه سلامت ما
 نقطه موهوم باشد مرکز پر کار ما
 کرد در دهر با خلاص از غرق عریانی مرا
 خانه ما از نمی چون کمان گرد و خراب
 بجد از جا چون شیر آتش را بجواب
 دل سنگ سودا میرود بر روی آب
 کی رقم در نامه اعمال گردد فعل خواب
 تا بیکجا جمع گردد آب و تاب
 کی گشتی قلندر محتاج ناخدای است
 کفران لغت است که بدتر از کافریست
 لوح از آئینه بر گو رسکند ز خوشناست
 منم پاره را از شور بای او شناست
 گر شود آب جواهر خاک هم بنیش فرا
 تاثیر در نگین جم از اسم اعظم است

جسم را سر پایم باش ز دل افسردن است
 بانشق بچو خودی یار بتلا شده است
 گر رو در خواب هم رحمت نمی بیند خواب
 مانده سودا و لم را خط بهر دلیر است
 چه شکر که ساخته بیکار عشقت از خوشم
 زخم پذیر نگردد مگر بنظر غبار
 تصویر خیالست ز دم محو نگردد
 از کف تنم جام که در خدمت اجباب
 در باز حد خویش بر و ن پاس نمی نهد
 و رویه و دل جلوه جانان نه عور است
 ز غوی با برنگر همیشه در خطر است
 پیش لعل لبست دم نمی تواند زد
 خوش گفت گل لبه که از او پیش حرام
 فکری که در راد کیسه دارد
 آید بگردد پیش لب شکرین او
 با هر تنی دم که نظر نیست بسیم
 رفته رفته سخن سسب اگر دو
 چو عاشقی بر و این نشین ز دور فلک
 بار و دور سر و پیا پیشان بدون است
 بر سر ملاحت ز قدم تا بسراوست
 بسیار رنج ز تنگی که وسعت دنیا
 حرف ترک الفتنه همین برانم بر است
 در شب بباد و رویان تا باد و رویا

پیشی سا بان خاکستر ز انش مردن است
 بلای عاشق بیدل کی دو باشد است
 خواب چشم عشق سرگشته گوئی خواب پاست
 شورش دیوانه من از بهار غیر است
 لب است اینکه مرا با تو آشنا کرد است
 ز لب حقیق لب یار رنگ میدانست
 عکس تو در آینه من نقش نگین است
 چیز که مرا بر سر دست است همین است
 تا وان کند قیاس که در بند سال است
 چون شمع تبرک که لبر خانه عریض است
 زین همه خود زیر آرزو دوست
 چه شد حقیق ز سر تا پا اگر جگر است
 یک هفته پیش هر که بگذر عالم است
 مزور سجده اش در آستین است
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
 زان رو که نگاه تو بیوی کرمی هست
 هر که طوطی صفت سخن شنود است
 که نام عاشق ازین گرد نام بر و نیست
 دست بر هم سودن از افسوس ضدل است
 اینجا که خاک کردن جلوه که اوست
 ز نیل راه کشادن بر آفرعون است
 شکوه عشاق از مستوق جنگ گری است
 کتاب بر چشم چون شیر خزان است

من اگر بایده خلیل از صفت پیری می دود است
 همچو مردن خطی که در پیش است
 پیر که زمان ناتوانی است
 تیغ اوگر سهم زندنیکو است
 کبک را از مشق رفتار قدم فرسوده گشت
 بر حقیقت هر که از اشیا نظر افکنده است
 بزم صید جوانی سوار گلگون است
 هر که حق بیایافت کی با خلق و با خود آشناست
 فی زمین از قیوم و تائبش ره هبالم کرده است
 نار اهل او تی نبود از جهان تلخ
 بلبل نشود و نغمه سر ابر گل رعنا
 چو طوطی از کسی لاف سخن بخی نکو باشد
 من از بیابانی پروانه فانوس میوزم
 دلی که لب ز جفایت بشکوه و آنگند
 به از زراست چو سیاب کشته خاشاک
 چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن
 غرور سر کشی آخر سرش به باد دهد
 گذشت چون زرد کم ناک تو دانستم
 عشق آن خانه خراب است که ویران سازد
 خون ما شمع صفت ز نیت دوش و بر است
 کی ز کف سر رشته بشورش رها خواهیم کرد
 برق حسن آتش زنده در ما اگر آهین شود
 ز بردن دل ما دلبران مضائقه نیست

خانه خود را کمان از فتن آتش کرد است
 چه قیامت نفسی که در پیش است
 خاکستر آتش جو اسنه است
 خوش بود هر چه سر زنده از دوست
 پای او بخندان بتک آمد که خون الوده گشت
 گر به شمن دوست نبود از خدا شرمنده است
 چنده که ز شمشیر او همدون است
 گر درین دولت کسی خود را کند کم خوش است
 ما هم از بیم زلفت دست و پا کم کرده است
 هستیم در جهان چو زبان در دهان
 مشوق دور عاشق یک رنگ ندارد
 که گزینا بود با عکس خود در گنگو باشد
 که در پیر این یار است و گرم جستجو باشد
 اگر بنگ خورد شیشه اش صد آنگند
 بگو که قاتل با فکر خویش آنگند
 میان او تو بیگانهی خدا نکند
 چو شمع هر که گنهای پیش پا نکند
 که بیچکس بدل کس بزور جا نکند
 خانه را که در صورت مجنون باشد
 این ز خوبی است که در گردن قاتل باشد
 چون خمی در زمین هم تا لایق می کرد
 این سخن در آفتاب و آینه روشن شود
 با ساخت همان به که با شما باشد

بچو خورشید گزندی نرسد حسن ترا
 ای گل مشو فلکفته در بزمیشتن مبال
 از فلک نیست اگر بی سرو پا میگردیم
 رحم از وجود دل دیوانه و آن طفل شوخ
 بدل نباشد اگر عشق جان نپساند
 ز جو دیرتی از زرق حاتم نیگردد
 ز دلغ عشق تو حاصل شود و بیم رود
 آنقدر کز بی زری مفلس مالت میکشد
 لذت سوغتی هر که بیا بد چو سپند
 دل من از عرق عارض تو آب خورد
 بوس گاه عرق لعل آتشین بتان
 چنان بگشته بچشم کز سر کوشش جدا شد
 سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود
 چون شیره شب از کمال و زلف تو دیدم
 چنان وقت ریاضت فقر را بر گردن گشتم
 چو کس را قسمت کس در جهان روزی میگرد
 سرشته کجاست بنظاره بسته ایم
 گل از زور زربلسبل زارا
 مرا از ابروی پیوسته است بیاد آید
 آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
 قدر که گزید و اندیشه ای یاران که چرخ
 حسن آفرین که خط تو از شکناپ کرد
 چشمه که خواست طاقت روی تو آورد

وله

چشمم به هم رخ خوب تو حیران گردد
 از جامه که بپوشد دیگر گفتن شود
 که فلک نیز چو ما بی سرو پا میگرد
 سنگ و طرف چمن بر بید مجنون نیز
 چو میزبان بود میمان نیست ماند
 فرغ آفتاب از نور خشی کم نیگردد
 چو دوده که ز نور چراغ میگذرد
 صاحب محبت ز زرداری خجالت میکشد
 خیزد از آتش یکبار و گریه نشیند
 که خوشتر است گلانی که آفتاب خورد
 چو باد تند بود در بند با گلاب خورد
 خاک وزی که میخورد مر از خاک بردارد
 بچو چشم چاره بعد از سوختن کشتن بود
 فانوس دو چشم و بین ما رنساند
 که هر شکی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد
 پیرا در غم غمهای عالم روزی من شد
 ازنده ایم شمع صفت از نگاه خود
 بمغزوری تو بنسایم باشد
 دو یار چون بچمن دست یکدیگر گیرند
 برین از هر گردش چشم نگاری میرسد
 میزند صد دور تاییاری بیاری میرسد
 خال رخ تو دلغ دل آفتاب کرد
 عشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محاسب تک بخرامی نذیده ام
 اهل دنیا را بدینا چشم دل و ایشود
 کشتن عاشق نه پنداری و بال عاشق است
 چونی از ناز بسیار چه حاصل باشد
 کی کسی نقصان کشد از صحبت روشندان
 دست کسی بدامن وصلش نرسد
 سزای آنکدش ره بگر او نبرد
 گل بجالی خس چون ز گس زیدش بر شمشیر
 نسبتی هست دل تنگ را با نیت
 باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سبیل
 همچون کمان بخانه خود چرخ کج نرسد
 بزنگ بسته در محفل دانش و انبیکرد
 چه سان ثبات قدم در جهان هوس دارد
 بحسن یار سید چوده از شراب رسد
 هرگز دل از نگشته مگر نمی شود
 کی کند کمالات ضابط خود گرا از ایمان شود
 تیره شوریز دست جو قوه بدامن
 غم اگر نیست مرغ شاد
 معشوق بند زید از بهر عشق بازی
 هر کس که فرود آید از خشم
 هر دو در بزم تو با هم تا سحر و اسو ختم
 بده بدست اشارت کمان ابرو را
 پختلت دست ز دنیا استام آگاهی

همان هر که شد نکش در شراب کرد
 کور را در خواب دیدن چشم بنی ایشود
 خون با چون شمع طوق گردن مایشود
 ناز کار کند گر زت دل با شد
 صورت هر کس بود آینه مستقبل کشد
 بجای رسیده است که نتوان با در سپه
 بدنی دمی که بر آرد و گر فرو نبرد
 هر که چشم او ز شوق دیدن آن رو چمد
 بکشای سخن تا دل من بکشاید
 غایبست زنگین ز فیض گریه عشاق شد
 همان بزور آرد و زودش بدون کند
 بزور خنده گرو ایشود گریه نسی کرد
 که نخل زندگیم ریشم از نفس دارد
 همان فروغ که مر را از آفتاب رسد
 حرفیست غامضی که کور سنی شود
 قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود
 کیست که او داغ این سیاه ندارد
 چون گل زعفران کبود بود
 بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
 بر دشمن خود سوار گردد
 شمع با او در فاقه هیچ کوتاهی نکرد
 که رفته رفته میاد این کمان کباده شود
 مباش منکرستان که هر شیار راند

<p>زبان سرخ سر سبز میدوید بر باد راه عیار بر دل هم باز کرده اند پای خواب رفته را به چو بر زمین زنند از هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد مشکل بود که فی نفس بلبه صد از نند شمع است که بر مزار سوزد لب چو قفل ابجد مبرحت دیگر داشتند کس رنگ بند کار نغمه را صورت نداد</p>	<p>شکست بر سر نیاز با ده می آید هر جا دوتن چو شیشه ساعت نشسته اند عقلمت اگر نه بر سر خنثت و خوار می آید دای بر شتاق دیداری که در روز وصال کی میکند بی عشق تکلف ضبط آه دل مرده بسینه دلغ اگر سوخت جز بحر فی کان میان یار و من شد و نشانی یافت قید صورتی هر نغمه اش از او ستانی</p>
--	--

بنام مضمون این بیت بر آن است که او ستادان موسیقی بر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مضمون سازند و دی نام یکی از نغمات هند است که شکل آه و دایرینا بر آن موزون است و سیگوریست عشق من با عشق مطرب زاده هند و بود و بی تو دی ناله ام بر صورت آه بود و بی

<p>این مرغ نیاموشته پر بسته نکو تر که خشت بخته نیاید بکار قالب گور من که چون فواره خواهم گریه و نهاله دار در کلاه شکمش همچو کشت با شد سر جای امنی گریانی جانب زندان گریه سیاب صفت مضطرب کشته شدن باش از دروان چو خضر نمان در آب خویش اما خودش فتاده بر در زیاد خویش شمع بزم از پرده فانوس نیر و نور خویش دو چشم سیر و دایم شوق گاه دیوارش کتم نظاره هر سو یک نگاه چو شمع خویش را بچو ند باد و درش و از منم سل</p>	<p>بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکو تر اشارتی است که فصلش کند پیش دور کی کسی ساز دم در چو چشم مشکباز نیست جز فکر شکم من در سرتن پرور ای برادر چون مه کنعانی از جوان گریه آرام ابد میدهد کسی شهادت کس را ساز محرم بزم شراب خویش دولت دهد چه سالیه بال بها فقیر تا بسا و آید گران بر طبع آن نازک بین نصیب گو که در محفل بچشم گل زده شایسته که منم جمع خربان و هند راه چو شمع دست بگیرد گیاه و بحر می سازد و سخن</p>
--	--

یکم بساز که فارغ شوی ز گردن طلال
می پیش تو راه از راه اثر باشد نخل
مزن آتش بدل کس چون مل
من باین خوشدل که تعلم پسته خندان
آنکه یک نفرین او با صد دعا میجو آتم
بر سلام تو جان کنم تسلیم
شب و اعجاز و عده جانان سوختم
من غنچه میتم که نمی بشکفاندم
باده ساز و با سیه کاران مردم
پریشان کن زلف بر روی خویش
جامه باریتی راهم کس صرفه کند
میشود فرزند قابل هم بلائی جان تن
یار بود از من و امسال از ان دگر است
چون قطعه بریده ز قطع اهل بجا است
بند عاشقی از لسان سبت دارد
لب او کردمستم از خطاب آهسته آهسته
بیکند مستوق از پهلوی عاشق دلبر
خلوت خم را نپاست شد شامه
هر که دشمن دل بود آتش زند در بال
کند پروانه با شمع آشنائی
بود افزای ست از بس طبع هست
در جمله مقام است بیانش بر سالی
یکم ز دور عاشقی پر باز و زور آوری

نزدید داغ گلست بچکس بر روی بلال
نی که آتشی است بی نهن زندان بر مل
آتش خرمین خود با ششس چو گل
پسته خود در خنده است از گریه ستاناک
دم اگر از آفرین میزد و جای تو آستم
این جواب سلام راتازم
صد شمع از برای یک فسانه سوختم
دادم که آتش ستمی بشکفاندم
داغ را بیکند مغز حرام
هم لاف و نشر مرتب مزن
جای دارد چشمم اگر از دجان
شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن
تا نصیب که شود سال دگر صحبت او
چشم سپید و نیت از نامه سیاه
بتان بند سیاه انداخت ما ست سیاه
که از خود میرد آخر شراب آهسته آهسته
از بر خود شمع را پر دانه میسازد پر
جای افلاطون بود یا جاسه سس
شمع گذارد ز بیم در بجز ناک
که باشد آشنائی روشنائی
باوه نشان را سر از خود نیست چون سنا
نی گریه خوانده است بجز حرف هوا
نسخه بر فریاد باشد قهر یک دردی

از مخالص اوست در معنی دانشمند خان	
بسکه در دوران سن عالم گلستان گشته است	یک جهان شکر بود در زبان از دیوگان
اینقدر با فیض بخششی در مزاج او نبود	عاجب در بار نوازش همانا داده بار
در معنی هست خان	
چنین که صبح بود بخشش و فیقرسان	چنین که صبح دهد کام خلق از هر باب
بطاق ابرو خان پیر قدر کشید	گر بسا غز زین مهربا و دؤ ناب
در تاریخ فوت میر عبد الرشید لنوی نتوی صاحب منتخب اللغات و فرنگ فارسی که در سنه سی و پنجم بعالم باقی شایسته این صراع یافت سید عبد الرشید باد بفر دوس پاک	
میرزا مقیمالی بنجاری نیر آبادی گوید جوانی است در کمال مردی و در دینش و نهایت دانشش و صفات ولی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان پیشه با اتفاق ایلی علیجاه مشار الیه باصفهان آمد و قصیده در مع شاه سلیمان صفوی گفته بجلس بهشت آئین خواند بسند استادگان مایه استادگان پایه مسند عرش شد بسی کینه چیل تومان بانعام او عنایت فرمود از دست	
پیشان نیست بار خاطر از بی برگ و بار بیا	چو گل یک غنچه دل داریم و صد امید در بیا
مؤلف گوید صد عدد است و امید در بیا معدود و جمع آوردن معدود محل تامل است بعد تحسیر و خزانها فقیر آرد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد و این بیت در وقت برآمد که شنید نه سنه هفت اختران پنجم رشل خاتم پنهان به از نیجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه عبدالحکیم حاکم با فقیر نقل کرد در مردم دیده هم نوشت که میرزا مقیماد در عسدر خلد مکان بدکن رسیده و دخل جز که گردانان باوشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر باد شاه نواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور بیست نواب منفور توفیرش مینمود و در خجی هم فرانور جالش مقرر کرده بود قریب بعد سال عمر کرد و در سنه احدی و ششین در پایه الف فوت شده صاحب دیوانست از دمی آید	
پلی نبروم چنین شوخی غیر نکشش را	غنچه گویدم و گل گشتم دیو گویدم

میرزا مقیمالی

و نیز عالم گفت که میرجهای مرقندی استاد محمد ز خیر سبب نانوئی سادات باره چندی بلاهور رفته اقامت داشت
 در آن ایام میرزا ایما قصیده در من میرجهای گفته بعرض رسانید میرجهای صد شترنی که مساوی یک هزار و پانصد
 است صلح بخشید و این میرجهای همان است که در عهد فرودس آرامگاه محمد شاه صدرالصدور مقام
 عمالک هندوستان بود

میرجهای

مخلص انندرام از قوم چتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد و وطن او
 سویره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد سرسیردضا بطه هند است که در دربار سلطانین از امر
 غائب و حاضر و کلامی باشد انندرام در دربار بادشاهی دکیل با عماد الدوله قمرالدین خان وزیر فرودس آرامگاه
 و نیز دکیل سیف الدوله عبدالعزیز خان ناظم صنوبه لاهور و عثمان بود و رای بر بیان خطاب داشت خان
 کرز و در مجمع التفاسیر منویند باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دلی مخلص او است از مدت سی سال تا ایوم
 سرشته کمال محبت و مودت را از دست نداده در عقوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر
 بیدل مرحوم گذرانیده از آن زمان باین عا بر مشهور و مرموط است الفرض درین جزو زمان
 از نخبان روزگار است انجی سبب اثبات ترجمه او همین است که مری آرزو بوده مخلص در سنه
 اربع و سستین و مائه و الف قالب تکی کرد حکیم حسین شمرت میگفت دو مخلص اندکی کاشی دو مخلص
 ماشی سخن انندرام مخلص تشنه قبول بر حسبین دارد این ابیات او از مجمع التفاسیر نقل

اقادس

<p>میا از ای محبت باز چون من ناتوانی را ز حال بلبل مسکین ندریم اطلاع اما بابلبلان شریک فغان میشدم دلی بگلشن چند سوزی دیدم و فریاد سرگرم ندیدگرالم جداسے برو سودا سے سر زلف تو از خویش مرا کار هر کس نیست جادادون بفرقت همچو گل گرد باد آئینه غیرت احوال تو بس</p>	<p>غریب در دمندی یکی آزرده جانے را بی پای گلشنی دیدیم مشت اجخوانے را نگذاشت فصل گلن بچمن باغبان مرا که یادم داد در گلشن صحبت پاران مهزون با خیر خوبے است آشنا سیا سفر دور در از آبره در پیش مرا بعد ازین این قیسه سر رنگن فرادست آرسیدن همه گر خاک شوی دشوار است</p>
--	---

<p>بدر دل آینه روزان زان صفت مرغان گشت نیزند لایق از خاک مجنون بزه جوش ای زینجا خبر از کسبت پیر این گیر عکس ابروی او در آست خست مردم دنیا ساجد است خواجه دین نازک مزاج بهر دو قابل محبت مخلص بخر یک نیسی زلف او زیروز بر گرد بقربان بتان آخردل افکار خود کردم بکاغذ بادماند در محبت کار و بار من ازان هر خط در بر میگشتم سرگشتا ترا داری چون خوری سرفلت نهان کن قیامت بر سرم آورده از شیرین آفری</p>	<p>انچه از فوج دکن بر لک هندستان گشت در دسندی ظاهرا زین سرزمین گویان گشت قاربت این قافل در سر حد کنعان شده است مسجدی در طلب نباشده است اینجا فضلی که استغنا بفریادم رسد بگذار یک سودا دارم هزار افسوس من از کشور هندوستان گشت زحمت کسی واقف شود من کار خود کردم که باشد در کف طفلان عمان اختیار من که این رعنا جوان بسیار میانند بیار من ظلم صریح در حق خود ای جوان کن او خواهی بعد ازین در باغ بودن با من کن</p>
---	--

در کتب معتبره

مستحق استغنائی رای او ذرات دارد و سخن او مانت فقیر و تنگ آید عازم بلگرام بود در اثناء
 راه شرم نمی جبه سینه شان دار بعین و ماشه و الف در و کتیبه و نزول در تکیه سید جعفر روزی شیر پوری
 اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا جمعی از موز و نان بود مشعل شیخ عبدالرضا که مستحق صاحب
 ترجمه و آقا عبدالعزیز شمسین کشمیری و غیره از وقت عصر تا نیم شب صحبت زمین گذشت و برای آدا
 حق ملاقات ترجمه او درین صیغه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حسین رسیده الله تعالی غلط
 میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتم این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال
 نمود و نوشت که مستحق این ترجمه را بخط خود و انشاء خود و بوالدم میر محمد یوسف نوشته و اد فقیر ترجمه
 مذکور را اختصار نموده در نجاشیت میکند

خاکپای اهل یقین مستحق این گنام عبدالرضا بن شیخ عبداللهدین شیخ عبدالغالی بن شیخ المشائخ
 فی العرب شیخ حسین الماکلی الاشرقی البغنی است پدرم از نجف اشرف به شهر اصفهان هجرت
 اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این بنا بر دوران زمین دانش تکوین روز عید الفطر

ہزار و صد و سہ ہجری در لباس یقین برآمد و تادمت بست سال پرورش در کتب مبینہ آیت است
 و بقدر نصیب خود پیرہ از ملاقات ہر فرغ صاحب کمالی بر و بعد از ان قاری امیر المومنین حضرت ابو
 بکر صدیق ہندوستان جنت نشان گرفتند و در عہد شاہ عالم بہادر شاہ و در درین ملکت گزید و تاج
 و در سال گذشتہ کہ در ہندوستان است ہمیشہ در طلب فقر القدر طاقت خود سے نہ کیوں دینا پاتا اگر
 بیادہ لکھنؤ رہنا پیدہ پیر گوارا کی کہ عمر با فرد و خاک پر سر در طلب او نہ گزیر یافت و از حدت
 ایشان دلوق پوشیدہ نام مبارک ایشان سید محمد عارف توبہ الہی سلسلہ ایشان تہذیب و تصنیف پیر
 سکنی و اشرف احوال و نیای فقیران است کہ نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بہادر صاحب
 از مدت سی سال باہتمام فقیران ہمیشہ فرستادہ و وہاں بطریق مدد معاش غایت کردہ و فی سالی
 عہد دولت اورا بیفزاید با چند فقیر روزی شب و شبی بر وزیر ساند تا ندای اربعی در رسدانی تہذیب ان
 ترجمہ در حیات صفدر جنگ نوشتہ و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدولہ بہر سیر
 در ایامی کہ شجاع الدولہ در کاب شاہ عالم بطرف جہانسی رفت در ہجرتی بہادر دولہ تہذیب صورت آورد
 ساخت راجہ کہ تیار بنام نیست قدر دان این نوع مردم نیست وہاں معاش اورا صبر کرد تا کہ در
 خمس و سبعین و ماہ ذوالفرد قاسم علی خان ناظم بنگالہ کہ سبق معرستے باور داشت شرف قاسم علی خان
 باغ از واکرام پیش آمد بعد کہ فرستے در عشرت بستین شوال سنہ خمس و سبعین و ماہ ذوالفرد
 فقیر حیات اورا تاراج کرد مولف گوید سر سر کردہ معنی طرازان بہ بسوی عالم معنی یہ ان بست ہند
 فرمود تاریخ و فائز بہ مشین اسے واسے محل از جہان بست پامیر حسان معنی ہشیر ہند و فقیر
 سلسلہ اللہ تعالیٰ دیدان مختصری از ستین من اولہ تا قدری رویت وال نیز فقیر فرستاد این بیات
 از انجا فر اگر نہ شد

<p>چون شمع صرفہ نبرد کس ز کین شمع خاموشیم اماردی گرمی کو مستین چشم او اظہار دل از بیم سوائی نکرد خاطر مار از چرخ امید جہیت خلاست تدبیر عقل باغ دل بردن تو نیست</p>	<p>آتش ز پادہ یکشد از آستین ما تا شود بر غلغلی روشن آتش پیمان ما دزدیمان سیکند چہ کہ شمع برادہ باغبان کی دستہ می بندد گل چہ بود از باستان شہر خود نرو شاد را</p>
--	--

شور عشق از خویش مردان را برودن می آورد
 دست من از لقمه حیرت کسی آلوده نیست
 حاصل چون غنچه ز کس نظر بازی بود
 اندک ای خار زده اندا که سر نخچ من
 در چین بلبل پوشیده قفس را نام
 آتش سوزان من آهن گداز افتاده است
 با تم پروردگان با جور الفت کرده ایم
 پندراز و وزیر آتاب سوال است و جواب
 چون لاله اگر دل غنمت جز بدین نیست
 هر خطه کش سر زبان آوری ای شیخ
 از گداز غم غبار خاطرم آکیر شد
 بجز گداز حق از روی شرم کارش نیست
 آدم از روز ازل خورد فریب شیطان
 می کشان چون خوشه انگور در هر زیر تاک
 مابین ابروین تو خالی است ز نشان
 صورت دردم ز اوالم چه پیری پیر
 از شمع نار و اور زیر بار خسته
 به چو شاخ غنچه از بس تنگ میگردد بخود
 چشم مخور تو گرساکی مجلس باشد
 سفله ز آلودگی دولت دنیا است عزیز
 میکند هر چند تسخیر پیرزاد آدمی
 حال مشتاق بوجی پذیرد صورت
 کتب مرا بچو بلال از اثر مهر

خیر در طغیان آتش میکند اردو بشه را
 میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را
 یکتکم کردم عیان مانی الضمیر خویش را
 صورت در چاک گریبان شده دامن قیامت
 که شدش عمر و ندانست گلستانی است
 گر نماز در دم بیکان گناه تیر نیست
 در دل با سکنز جا هر چه خاری پاک است
 نتوان با تو سخن گفت قیامت این است
 با سوختگان بجا تو در بیم چنین نیست
 فرد است درین بزم که نام تو دمن نیست
 شیشه دل را تن خفاکی گل عکس گرفت
 چو شمع هر که زبانش با اختیارش نیست
 هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست
 شیشه پیلوی هم چیدن یک نسبت خوش
 چون نقطه طلا که میان دو آیت است
 در شب هم خامه نقاش شیون میکند
 کاروان با کین منت ز زمین میکند
 مسک از جنس زرد دنیا حکم پدید آید
 بنیه شیشه می از گل زکس باشد
 زین طبع چو طلا دور شود مس باشد
 جان بقران پیرزاد می که تسخیر کند
 ورق نامه اگر صفحه آینه شود
 یک ماه کشت تا کشانید و چه بماند

نال میخو ایند از من بیجان آباغبان	غیبه را بگذر این یک سببم و افشود
بنامه بسکه ز دل غجد اینست گد دارد	زبان خامه من بپنج ششع آید درود
بدل نقش ولای سردر آختر زبان باشد	حقیق من بنام خاتم پینتران باشد

میرزا حسن پسر میرزا محمد علی

میرزا معز الدین از تبار دره عباس آباد اصفهان است جدا اعلامی او محمد صادق خان از اهل بهار بود و در
 شاه عباس هفتمی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بنیادیت شتابان و منوال الیقین
 گردید و فرزندان او از پیشگاه غایت سلاطین صفوی بخدمات عمده نامور بوده و در کار بر عهد را اعتبار میکردند
 میرزا حسن پسر میرزا معز الدین تحصیل کمالات نموده از اقران خالق برآمد و مشرعی بر بابیات مشکله
 فتوی مولانا سید روم و رسائل در معقولات مرتزده کلک استعدا نمود و میرزا معز الدین شش ساله
 بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بنجدت میرزا ابوسعید که از سلسله مشکیه اصفهان بود
 کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شیخای طالقانی مشهور
 بایرو حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه پسر او در زاده نادر شاه گیر افتاد چون نوبت
 سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معز الدین مختار کل گردید و نحوی که در عرض دو سال که آن
 شهر یار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
 را بر کس که مناسب داند مروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه همین طریق بعمل آمد و بعد القراض
 عهد ابراهیم شاه حساد و بعد اوست میرزا میر خاستند بنا بر آن از اصفهان بشیر از آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز
 که در وقت ابراهیم شاه مثنون احسان میرزا شده بود در جباخیر مقدم گفته لوازم او تزام و خدمت تقدیم
 رسانید میرزا راهوای سباحت در سرافتاد و در بندر طاهری آمده سوار چهار شد قطاع الطریق آبکش
 حرب بر افروختند و بعد از آن قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را کشتی میرزا رسانیده با ابراهیم پسر
 قضا در کشتی میرزا از رخنه که گزیده توپ مخالف کرده بود آب در آمده کشتی را مشرف بغرق ساخت
 رفتا خواه نخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنانیز بمالعت و ابدا پیش نیامند و سلامت
 به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی گرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در
 سیج و ستن و مایه و الف به بندر تهر رسانید محمد مراد مخاطب بسره بند خان پسر خدا یار خان مرزبان سند
 که او را نادر شاه باصفهان برد و مدتی در آن بلده سکونت ورزید و در عهد ابراهیم شاه بسی میرزا نخواست

یافته پسند معادوت نمود مقدم اورا منتقم دانسته خداست شاکسته لعل آورد و تکلیف و ایامی بود فخری و توتی
 اقامت کرد بعد خبری از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به او رنگ آباد از نی بجیدر آباد رفت صفت
 شهید مرحوم خوانی بسا که پسندیده پیش آمد نیز از نیشته صحبت خوش سلوکی او شد و ز فاقته برگزیده همراه او به او رنگ آباد آمد
 شهادت محترم کرد که در او رنگ آباد سوگانه بسیر و با خیر بطام داشت اکثر صحبت کرد که در خطی بر اینم گاه همان شهید را در

چشم از نسیم دارم شاید بر وز کاری	آرد بدیده من از کوی او بخار سے
در خیال تو چو از خواب گران بیدارم	بچو آئینه سراپا نگران بر خستتم
شادم ز قربت و بعد که با قطره از محیط	دوری نکرد و باز نیامد گشت
یاراه بگویی و محصل جویم ده	یابیزاری ز صورت خویم ده
یا این دل نا صبور از من بستان	یا در غم خیر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خوانده نامه میرزا میرزا الدین ختم شبان روز پنجم سنه ثلاث و ثمانین و اثنه و الف در او رنگ آباد رحلت کرد
 و در اعطاء تقیه خان دوران مرحوم تخلص بهر گاه زیر دیوار جنوبی مدون گردید مؤلف گوید ماه شبان در روز
 هشتم به از و شب ایضا معرفت به تاریخ نوشت بسته از او به مولانا میرزا امیر زلف رفت

ردیفات العنون

شیخ نظامی گنجوی استاد آفاق است و سرآمد مثنوی گوینان بالاتفاق چمن فصاحت را بمن تربیت او
 بهار است و متاع بلاغت را بطغییل تر مرغ از روز بازار با خزن اسرار بنام بهرام شاه روی گفته و پنجم از
 دیار سرخ و یک قطار شعر بر بار از آتش صلیبانت درین کتاب سائیش سخن میکند حق اینقدر از ای مژگان بجا

تجاسیم بنجان که سخن بر کشند	کنج دو عالم بقلم در کشند
بلبل عرش اند سخن به دوران	باز چه مانند بشان دیگران
پرده راز که سخن گسری است	سایه از پر تو به پیبری است
پیش و پس قلب صفت کسریا	پس شعر آمده پیش انبیا
شعر بر آرد با میریت نام	الشراء هم امراء الکلام
تا که نظر بر سخن افکنده ای	مرده رویم و با وزنده ایم

در وقت گوید

در وقت گوید

<p>بود درین گنبد فیروزه خشت رسم زنجی که در روزگار</p>	<p>تازه تر سبب ز سر است بهشت بیش در میوه بس آورد بهار</p>
<p>نشاید دیدیم خوش را خورد</p>	<p>که نبرد از خام دستان کی توان برد</p>
<p>بتاریخ پالصد نو هفت سال</p>	<p>که خواننده را از بگرد لال</p>
<p>گزین کرده هر دو عیب اطمنی</p>	<p>و نیز در اسکندریه آخر داستان سراج مرص جناب نبوی میکند و میگوید</p>
<p>مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند که از زینت انکار گویند اینها بمنزله مفتوح و لون اول مضموم و وزن ثانی است و مکتوب و یا و تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و انکار بر وزن همین کار صفت فن بدیع را گویند و اینها انکار عبارت از تشبیه که تشبیه و تشبیه بیکی باشد فقیر را بنظر تنجیر رسیده که کسی آزاد یا عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملاحظه فرمایید</p>	
<p>چون خلوری بجز خلوری نیست</p>	<p>در محبت یگانه میس باشد</p>
<p>دو میرزا جلای طباطبائی در نشیات خود این بیت آورده است</p>	
<p>آب رخ آینه جم غم</p>	<p>بچو منی گر بود آن هم غم</p>
<p>تحتیق مقام اینک در صورت اتحاد تشبیه و تشبیه بهتر است در صورت تشبیه که هر دو با هم ضد اند چه علماء تشبیه را تعریف کرده اند که هو الاله لاله علی مشار که امر الاخرنی معنی باکات و نحوه و ازینجا است که وجود تشبیه بی مغایرت تشبیه و تشبیه تصور نیست تشبیه را چهار رکن است تشبیه و تشبیه و وجه تشبیه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت تشبیه و تشبیه به تنزیه مدوح از تشبیه است بقس عمارت بی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی یک مال دارد که آن تنزیه باشد و صفت دیگر ازین قبیل در کلام ملاطوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یک باشد</p>	

نظامی عروضی سرزندگی

نظامی عروضی سرزندگی

توان گفت ز جوان دگری میباشد هم تری از تو اگر خوبی میباشد

بناظر بر سده که نام اول مثل الشی بنفسه و نام ثانی تقصیل الشی علی بنفسه گذارنده شود
نظامی عروضی سرزندگی سالی شراب دیر ساله است و صاحب جمع النوادر و چهار مقال بعضی او را
لازم طغرل بن ارسلان بلجونی دانند و او در چهار مقال خود را لازم سلطان علاء الدین جهانشور
نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقاً روز عید الفطر همترزاده که پنج در مجلس سلطان تعریف آن دو
نظامی کرد و گفت بر حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر دین منی که رفت مبنی گوید استعداد او معلوم
شود سلطان گفت بان امی نظامی ما را بخل نسازی هنوز در شراب که در آن مجلس میگذاشت
پایان نرسید بود که نظامی این ابیات انشا کرده

در جهان سه نظامیم ای شاه	که دید زمانه ایشان اند
من کی بسته پیش تخت شهم	دان دو در مرد پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن اسروز	بی سخن مفر خراسان اند
گر چه همچون جوان سخن گویند	در چه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو در باجم	هر دو از کار خود فرومانند

همترزاده از حاضر جوابی او بسیار ملاحظه داشت سلطان بجائزه او را کان شرب از ان عید تا عید
قربان بخشید و در آن فرصت دو از ده هزار تن شرب او را حاصل ست
امیر نظام الدین کبوجا به استرآبادی از سر فراز کرد با سلطان گش بود و غیر وزه که با بن
موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بمرصه ظهور آمد ناگاه حساد
سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که خرم سلطان بر قتل مشارالیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان
شد که بر او را برید و بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جامعه او را زنده
بخشور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خواست که موکلان
را بیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید

من خاک تو در چشم خردمی آرم	عذرت من کی نه ده که صد می آرم
سر خواسته بدست کس نتوان داد	می آیم و برگردن خود می آرم

سلطان را بسیار خوش آمد و سر چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با در محبت کرده و از خون او در گذشته
 محل اقطاع رخصت انصاف داد و شخصی را که بسلاست او را آورده بود نیز تمام نوبت فرمود در دنیا
 کتاب گذارش یافت که صله شکرگاہی ببطای جان باشد و گاه به بطای مال و این صله جات
 امین است

و در مولا نظام استرآبادی

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت بخندانی شاهوان از بیست زمانت
 است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او اصدی و عشرين و تسهات
 ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبرش دختر او
 این قطعه با میر علی شیر فرستاد قطعه سر فراز نظام سحر کلام به داشت در جان و دل محبت تو به از چه روانه
 قبر او بی سنگ به عجم آید از مردت تو به در زمان حیات چون کشید به منت دیگران بدست تو
 در ریه خاک نیز آن بهتر بود زیرا به منت تو به و صاحب به منت اعلیم ارسال قطعه سلطان
 میشود و با تفاسق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی
 عشر و تسهات و وفات امیر علی شیر در سنه تسهات و تسهات و تسهات و تسهات و تسهات و تسهات
 پیوست که هیچ کدام از بادشاهان و وزیران مسلیم قطعه نمیتواند شد و بتقریب این تحقیق مولانا نظام در سنگ
 در باب تراجم نظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فردوسی دیوان او محتوی برقصانده و غیر آن آورد
 و بعضی کشته در آمد یکتلم موشج بود و لغت و نقبت است در تشبیب قصیده لغت گوید

کسی ز محنت شبهاے ما خبر دارد	که بچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فدا و بنجاکیم لاکن آب بر شک	امید بهست که مارا از خاک بردارد
فخیر شب که نهد خشت زیر سزل است	که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون بهت است درستی	که مرغ خانه زبون است گریه بردارد
ز خویش جوی بزرگی که نماید خورد	کسیکه آستین خورد در نظر دارد
بهم بود غم و لغت اسیر لذت را	گس دو دست بسری در خاک دارد
در مقام زیست و بلند جرخ مرغ	کز آفتاب زحل جا بلند تر دارد
حریص مال ندارد ز عمر آسایش	کجا خواب رود شب کسیکه زرد دارد

<p>بیلگه کوسن که مالی بد و لیش سالم بدست از هنر زانکه نیست کمتر رسد ببرد صفت خوشدلی از عالم غیب شاره بر حقی که کند مشوق عقل که در مشاهد غیب آنکه کس لایق عاشقان که نظر بر سرخ زریا دارند بسکه در در رسد تفرقه خوبا نه خوردند بر خد ریاش از ان قوم که برگردن دور نبود با دوه کشان از علم آیت دل هر کسی را بچو و در اهل جهان باز است ز به پای حیات از الم غار اهل بجز ان را چه تقاین زنگان ان عظیم</p>	<p>نظر ز زخم هنر شلی بی غم دار و ز خانه کویک انگشت صد هنر دارد که شود رقمه در کوه کیک تر دارد همان کس که در غوش نیشتر دارد ز خاک پای رسول نکو سیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق چهره ز خوننا به عشقی دارند شب سبوی می دروزانه مصلح دارند غم غمنا می آسبیده صبا دارند گوشه گیر که این طائفه سودا دارند چاره جوین همه که سوزن عیشی دارند که شفیع جوشه مند بطحا دارند</p>
---	---

در تشبیه قصیده منتقبت

<p>کس که در زلال بقای نفس جان نهد غیر ترا که آرزو جان بود و دم تا پیش آن دمان ز زندان پنجه را نوز از همین یار فروزد مگر که او</p>	<p>فیض جناب ابیب وستان نهاد ره داد بی توقف دست یگان نهاد بگر که برگ دست حیا بر دوان نهاد بر خاک مرقد شمشیرش آشنان نهاد</p>
--	---

ایضا در منتقبت بعد منزل سه

<p>ایزد کباب خرم در سر شک گویا</p>	<p>گوهر نشانی آموخت از دست شاه پهل</p>
------------------------------------	--

ایضا در منتقبت بعد منزل

<p>بود عیبر نشان طره است که خوردا</p>	<p>بهر گذار نه نشاه کامگار انداخت</p>
---------------------------------------	---------------------------------------

ایضا در منتقبت بعد

<p>با دوبا پنجه را راست دوان برود</p>	<p>کشتند که به دست خسر و صاحب نظران</p>
---------------------------------------	---

ایضا در نقبت بعد از طلوع آفتاب	
زیاد چرخ فاد آفتاب به شرف	بست و پایی بجهان شاه خوش بنام
ایضا در نقبت بعد از طلوع خورشید خاور	
یکشنبه شاه ختن تخت با طرافت گنگ	داد و دوشش نال پر دل روز هفتا
ایضا در نقبت بعد از غروب آفتاب	
ساخت سر خود بهمان تیزن ملکوز	داشت بهر ای گداز غضب بیزان
ایضا در نقبت بعد از طلوع شب	
گردون اگر چه بر روی صد هزار داد	رسمی است اینک خسر و ملک فقیر شاه
ایضا در نقبت بعد از غروب شب	
بود ستاره مگر چشم خشم شاه بخت	گفته است خندک شهاب آماج
در نقبت بعد از غروب شب	
در پاره خود بر بر دسر گریبان	گو یا که کند مرغ شهنشاه نخل

بجای کشمیری

بجای کشمیری شاگرد قاسم کاهی است دورنیک زنی هم مشرب افادت پناهی و رشور سنده تمان
و ثمانین و تسعاً از کشمیر با و را و الهی رفته قصیده در مرغ سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد
بن سلطان جانی بیگ گفته گزرا نید خلعت فاخره و مبلغ دو دست سنگه خالی کامیاب گشت ازین
سکه بیست از ان قصیده است

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور	نواخت طبل زراند و دوازده رخ
ز آشیان جهان کرد ز باغ شب پروا	عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضا زر
بصنع ایزد چون چو بیضا گفتن سنس	پای روز بر آورد و سر ز خاکستر

نوعی جنوشانی عندلیبی است نوع نوع نوا با سماع یاران میرساند و گلروشی است رنگ رنگ
گلها و در امن خریداران می افشانند ابتدا در حال از متوسلان شاهزاده و اینال بن اکبر بادشاه
بود چون او خست زندگانی بر بست بعد از دولت خانم خانان تشبیه نمود و تعالی نامی نامی در
مرح او منظم آورد و بکرات و عمارت و ای میزگر آینه انداخته که نهد هزار روپیه نقد و خلعت و خورشید

نوعی جنوشانی

در بخیر میل و اسب عاتی صلا شعری گرفت ملازمی در سیاب گوید است ز نعت تو نوعی رسیدگان
 که یافت میر معزی ز دولت بخر به ز گلبن امش صد چمن گل امید به شگفت تا که بهر خوشد زبان آورد
 و صاحب ذخیره انخوانین گوید خاتمان ملازمی را بر سر بنجد نوعی دور بر با نور سینه تسع عشر و الف
 راه با دیده فیه بود این قطعه در ساقی نامه او بسیار خوب واقع شده قطعه

که روز خرابان سپایان رسید	بد هسانی آن را خوانی نیست
چو شاه بخت روز شب گشته را	بگردان زره عمر بگذشته را

دیوان مختصری از نوعی شکر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات
 اورا تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حقه این صحیفه داده میشود

هزار آبله بر مید مید کشش از تقا	سوزنا که گری که داشت بلبل زار
سز که دعوی خویشی کنم بطرف یار	زیبکه هر سر سویم زین سلسله است
چنین که پشت من الفت گرفت با دیوان	برو ز تیشتم فر بادنگ سپید
کیا از شیشه سر بسته سوز راست گذار	من و هنرست از آسب بمان و ستار
بود فسانه ابلیس و جرم استکبار	سراز قلاوه قربان شاه دزدین
سز که بوی گل آید ز لعل فضل بهار	شی که گشت خلقتش معدن ارگرد
زبان شیخ و لب زخم میکند تکرار	شوی که خطبه نام خسته فرجامش
گلابخانه بشنم شود و ان شرار	نسیم لطف اگر برگ گل بچباند
چو موج فتنه که در جام می شود سیاه	خیال جوهر تیغیت بکاسه سر خصم
سز که زهر حلیه چون عرق ز سیکار	مهابت تو با شرار گر کند تاثیر

نظیرے پیشاپوری فرغ بیا نش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش
 بالاتر از گیسو جوهر است بنا بران رنگ شام هرات میشکند میرزا صاحب گوید صاحب چه خیال
 است شوی بچو نظیرے به غزنی بطرف ز سائید سخن را به و ظاهر است که ترجیح و اوان میرزا نظیر
 را بر عرس ز بر خود مطلق نیست که عرس در قصاید فائق است و میرزا در غزل
 و خود میرزا میفرماید

در نظیرے پیشاپوری

ببل خوشنواست نیشاپور	مجل از طبع بی نظیر من است
----------------------	---------------------------

نظیر سے از ولایت بند آمد و کار او بین توجہ خانخانان طراوت یافت بعد چندی تحصیل سعادت پدید
 حرمین مکرین پیش نهاد دست ساخت داین دولت عظمی اندوخته باز رو بند آورد و در کجرات احمد آباد
 نزد کش کرد و در سینه احدی و عشرین دالف و رعیت حیات متقاضی اجل سپرد و در خانه ملک خود
 بالین راحت زیر سر گذاشت در تاسیج و فالتش گفته اند سه روز نیارفت همان بحسب آفتاب
 دستت بهمانگیر بادشاه کنایه عاریتی با و فرمود غرض گفته بعرض رسانید که این دو بیت از ان است

ای خاک درت صندل سرگشته سران را	باد امزّه جار و ب در بهت کجا جوران را
مشاطه ایسهای رخ خلد ز نیشیت	از آب و گلکت غالیه رخسار جهان را

بادشاه در جایزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیره الخوانین گوید ملا نظیر سے
 از کلمه مبارک که آمده بقری بعضی نواب خاتمان رسانید که لکر و بیچ چه قدر قوده زرباشد خاتمان
 پیش او لکر و بیچ را قوده کرده نمود آن عزیز دیده شکر کرد که طفیل نواب این قدر زردیدم نواب بیچ
 با و نیشاپور و دیوان نظیر سے محتوی بر اقسام نظیر خود است این اشعار از دیوان او باخذ در است

براسے خشت خم خویم کو آن پیر ترسار	که از بار بیچ طفلان خردمشت گل مار
دل و رایدمرم داین آهوان مست	ریزند بر جراحست ماشک سوده را
از بی آتوب مادر زلف دار و شانه را	شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد	تا نشورد خاک را و بهقان ندریزد دانه را
خور و جنت جلوه بر زاهد دهد در راه	اندر اندک عشق در کار آورد بیگانه را
در خور اگر نیم سے لعل فام را	ای کاش ترکست در بهوی مشام را
قسمت چنین فدا ده که ترکان مست او	درد و ورما بطاق نهادند جام را
کم لذتم که زود بریدم ز آفتاب	در خاشه پنجم این تر نیم خام را
ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا	تر نیکی نیاید تا نگردد با غیب ان پیدا
تغیایش که گردد در خاطر مضطرب کم	چو محتاجی که گردد در سرایش دیوان پیدا
بغل از نامه اجاب برگردد نیشواند	که می ترسد شود کتوب من هم در میان پیدا

موریم و بر گزار شکر او فتاده ایم
 هر که رقم کند تو عذر گناه را
 زنده دارد و مرد را آفتاب مرد
 زخم با بیجان پیدا و پنهان است
 بر صوفی بی وجد و بال است عبادت
 مشربش صفرای بیمار آن شکست
 بهشت روزی تا بالغ محبت نیست
 بکینه جوئی افلاک عشق می بازیم
 هر که اول از درون شاد است با چرخ
 ترک خصمی کن که دارد خوی افعی روزگار
 در جواب تو فرمانده ترم از طفلی
 عشق یوسف را درین سوره ابدی بار فروخت
 شادان چمن تنی دست اند
 دوش پر سوز دل خویش براتم دادند
 آنکه شام زندگانی شمع باقیم نشد
 و ناله بس نغمه زانکه کم رسد سبب
 مریخ گز نشدم مضطرب ز آمدنت
 این غم که طلال آرد از کیست
 بر قفا چشمت نمی افتد چو این درو اشود
 آنکه او در کلبه انحران پسر گم کرد یافت
 هنوز راه نگاهم بجام و درند بند
 ازین کشفه جبینان شایسته پیش بگو
 دارم دلی ز طایر و حشره ز میوه تر

در راه با شمال شود کاروان ما
 ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را
 تمام گل باقی است چون گردد گلاب
 بنخت مقتولی که پیشش بر جمال قاتل است
 همیشه که خالی است نرمی سجد و حرام است
 بوسه میخوش از ترنج و قند او است
 کسیکه طفل نمیرد مقامش اعوان است
 که هر که دشمن باشد بدوست مانند است
 شمع را خلوت نگهبان است و صحرای دشمن است
 نیست تا آزرده آزرده نمیداند که است
 که بسختن شکند گوهر و تا دانش نیست
 بندگی خواهی پیر ز ادگی منظور نیست
 چانه سر و تا سر زانو است
 سر چو ششم بریند و حیاتم دادند
 کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد
 بران درخت که مرغ صغیر زن باشد
 چراغ دیده نمیداشت در روشن شد
 رنگ غنیمت بارماند آرد
 آن زمان در گاه بشناسی که صدرت جاود
 تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود
 کیبوتری که نیاموختند سر ندانند
 که گل دهند بخوار و یک نژاد چند
 هر چند در ریزگان آرد میوه تر

<p>ز شیوای خند سپند را چه خبر از فریب ترگس شلا میسر سس تا سر شیشه می دارد شود و افشودیم نیم پر دانه کز یک سوختن در دست پانتم در آشیان ز کوتی بال و پر کشم بمدا کرد واجب آمد ز تو احترام کردن رخت خود جز بر آستانه منه ایچه از لطف کند شد سیال گسی جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدای قتی که شکل غنچه بر گلبن سرار است پندار</p>	<p>سماع در دکشان صوفیان چه میدانند میکشد بنان و میپوشد کبود مهر بر لب چو سر کیسه محسک زده ایم گرم صد بار سوزی باز بر گرد دست گرم آن بیل ندیده بهارم که انتظار تو بخویشتم چه کردی که مکنی نظیری ناگهان میزنند طبل رحیل شعله از قبر سیال و پر پروانه بکند مشرقی کورد کن و دلال کورد یا فلک نچانم میگردد اکنون تماشای مین کردن</p>
---	--

از مخالص دوستی

<p>درد ما همه بر گرد سیلان گردد نطق شکر شکن و لب گم افشان گردد</p>	<p>بخت بلبل پروانه گزیند گل و شمع خانخانان که ز نام و لقب اجدادش</p>
---	---

در تمثیل شفاء از مرض

<p>که صبح دامن پوزر ز آسمان برخاست بی تصدق صحت درم فشان برخاست</p>	<p>سری بخرقه جهان برد و بود از غم دل فغان ز خلق بر آمد که خانخانان است</p>
---	---

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کور که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم بجرات احمد آباد بود وقتیکه چونه کرا
فستح کرد نظیر س تمهید فتح میکند بعد از این است

<p>گفتم این واقعه یوسف مصری است</p>	<p>گفت فی صاحب این قصه عزیزه گراست</p>
-------------------------------------	--

این عزیز در لفظ عزیزه ابهام خوبی آورده صاحب آة الصفا گوید قیدی بسیر نظیر س همراه پدر بست
بود بازیه نیشاپور رفت و مرتبه دیگر بند می آمد در کشتی فوت شد بسیرش عطیها تا سرخ وفات پر خود یافته
قیدی گری میطرحست به نظیر آبادی در ترجمه عطیها بسیر قیدی گوید که قیدی برادر زاد او غا نظیری

است

بشما تعلقان او میرسد مطلق قصیده مذکور این است

اهل صورت که بحیث صورتی شاد اند / فارغ از تفرقه منوی افسنداد اند

رحلت شیخ در سنه احدی و شصتین دالف رود او دیوان او حاضر است این ابیات از آنجا گرفتند

خیال چشم او در بند دارد جان مخوف را
 کوه میکند دست از سینه تیر و مسل
 دست دیالی میتوان زد بند اگر بر دست
 تا قابل است حسن ترا خال عارضی
 از قتل ما هیچ سر و بر تاب زلف
 گفتم که ادم دل ازین دلبران شهر
 خواهد دید صبح مرادی صبور باش
 رمی بحال خویش نغمی کاین شکریان
 قربان آن لبیم که بختش نکره سیل
 ای کتور تو که سر چینه شاهیت نیست
 بدل کرد است بتان و اغمای هرزه
 کشور عشق است ایجا عدل شانان رسم
 یزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد
 قاصد مرسان مرده بدل زود مبادا
 بجان و ادون نغمی خورسند و قاتل سرگران از
 پشت گراتی از می چون ارغوان کند
 قومی آئی و هر دم مضطربان بجز ازجا
 ز رفتش روم از جای خود چران روم
 حسن در برده محال است که ماند پنهان
 چون طفل که ماند نه هم آغوشی دایه

نی پای خزان بس بود زنجیر مجنون را
 یاد آن دوران که عاشق قوت تیر داشت
 دای بر جان گرفتاری که بندش بدست
 مقبول نیست بنده که او خانه زاد است
 ما را صمیم حاجت این هیچ دتاب نیست
 خندید زیر لب که ارادت مقدم است
 گردون بروی تو در خاور نیست
 وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت
 با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد
 بر حذر باش که آوازی سے آید
 کمال شده است این شاع باج ندارد
 خون مظلومان خداوندان این کشور خور
 با وجود حسن یوسف نغمه داد و داد
 کم حوصله از لذت پیغام نبرد
 تیز انم بجز تسلیم در سبیل چه می باشد
 بیمار از یادنی خون گران کند
 چو دام افتاده مرغی بر سرش میادی
 که نخل سرکش او در ریش در جگر دارد
 غنچه گل گردد و گل نیز باز آید
 بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آرد

<p>دست و پای گم را مژه زنجیر شود طفل رسمی است کمن کز بی دیوانه رود ماییم و خاک کوی تو گو آبرو مباحش دانسته که دل ز تو ای یار میسکنم اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم گر زنجی نسبت زلفت بند کرده ام پوشش انتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم درین مجلس تو خواهی بود با من بگو که جمع کند دل ز من شکاری من کیکه خورد قسم عمر با یاری من که از جنای تو پیش است امیدوارم چو مثل تا گریبان گریزی ز آهمن قبای من پنجه در خون جوانان زده پیر شوی سرمانداری ای دل سز زلف یار دارک بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داره نخوری تیر و عا سه سحره از بگری که نیست بی اثری شب سرد در بگری تو خردی چو اقدر گل و گلشن ندانستی گر آنجا کنم پیوند فریادی بفریاد سه</p>	<p>مشوق را چون ادب عشق عیانگیر شود دل دو دریغی آن دلبر و شکم دریای مقبول نیست خیزیم نماز عشق بسیار دلیران نگر میسکنم کرده بودم پر دست و جوب حرمان بودم میکند بر عکس مردم دشمن باد و ستان شب زراق چراغی ز دل فرورم و گریم تکلف بر طاف اسے غیر امروز نمیکشد بدی کار زخم کار سه من بین که میخورد اکنون کبشتم سوگند بصد هزار جفا از تو تا امید نسیم ز دست شعلای سینه سازم چاک چاک در خاکش نهد دست باین رنگ که تو بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی بهر تان شهر ای دل مده اختیار خود را ایکه پیوسته نی تیر و نزاری سپر سه صدای باد دران زلف دل برقص آرد سزاواری بزندان نفس ببل چه میسک نفس شید قطع از بی همدیهار و کوه آرم</p>
--	--

کلمت محمد یوسف رهاپوری شاعر خوش سلیقه است و موجود اشعار اینقدر از نزا و طرافت چاک باشد که بیشتر آن
 تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد غلامکان با امیر الامرا و والفقار خان بس میر و
 عهد فردوس آرا نگاه محمد شاه ساغر عیشی در ماهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می بود
 و از پیشگاه خلافت بختاب مخمور خان سرانفقار بآسمان میسود و قصائد بسیار در مدح امراء و حضرت نظام

در کتب است بر پاپوری

و در ختمای عشره خاندان و الف و در نقاب عدم کشید و قیام طبعی اوقات باره بر هم خورد و در ذوات
آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صلوات
ماده تاریخ این است

آفتاب مالک قبال از کسوف آمد بدین

انگور خست دنیای دون بی شکست حاصل و له گردن خیمه را چندین طایفه که بر خیزد
بغیر من که چن نقش پور باد ارم او کشیده که دار و قبای عریانی

حرف الواو

و قومی میر محمد تریف از سادات حق آباد نیشاپور است مال و قوع گوی بود لند او قومی مخلص نمود
در شهر و تاریخ دانی و خوشنویسی و بطولی داشت در عهد اکبر از ولایت سرس به بند کشید
اول یا شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان گردید
دور لاهور را زین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی شمه هزار نمودی صلوات کشید

ای بزم ترا در وی ساغر خورشید
گر خضه خاک آستان نشدی
وی عیش شبست کشیده در بر خورشید
چون طلعت شب شدی که در خورشید

و وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راج سرمندی نسب او با میر
کمال قدس سره میر سرد میر محمد زمان از مشاهیر شراوهند است نامش بایران رسیده و نصیر آبادی
و را در تذکره خود داخل ساخته خانواده او دو دمان سخن راروشن دارد میر فخر حسین شاقب عم
و استاد میر است و ارا او تخان و میر غازی شهید متوطن بهر از اعمال لاهور هر دست گرد میر اند
این اشعار از میر غازی است سه هنر سوره مقصود میگردد و هنر در را پیگره در رشته پرد از بازی شد
گبو ترا بی نسیم گل به سیر لاله از ارم آرزوست بیگ گریبان دار جاکی از بارم آرزوست به ولایت
گرم روان در گردنزل نیست به هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردید به میر در او ایل نوکر محمد اعظم خان خلف
خلدیکان بود و منصب مفتقدی سرافرازی داشت شاه عبدالعظیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضای است
تخلص لاهوری با فخر نقل کرد که هر گاه میر محمد زمان این شرکت میسر است و گشت غلظت
سخنم طبع باندازه کاشا بنویسش به صاحب طبعان ایراد کردند میر آرزو شد از لشکر محمد اعظم شاد

میر محمد تریف

میر وجدان

دوین بیت بسبب ترک توکری شد چنانکه خان متین کشمیری در تهر کرکه خود این قتل را بر سر دایم قتل گزینی نسبت کرده و علاوه بر آنست چنانکه در بیت میر محمد زمان گوشته خلوت رفتن بی تعدیه باو واقع شده اینهم درست است میرزا حسن در فتح مشهدی گوید سه ایکه گرد و ابرو او چون طرف شوند بگرگوشه رود تو از میان خوش است و ازین قبیل است این شعره صبح رشید در روز شاداه شباه خانه نشسته روی سحر سیه یاد یار باین بهانه رفت به میر محمد زمان بعد ترک توکری محمد اعظم شاه باکرم خان خلف شیخ میر غلامکافی که در بار ناظم لاهور و یکبار ناظم لنگران شد بسبب سیر و کرم خان سید صدر و پید در راه و طرح پاکلی و غیره از سر کار خود رعایت میکرد آخر ناموافقیت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سیج و نایه و الف و در زاویه عدم آسود در آنج بمر و تاسیج است او سیطر از و سه گل عشرت ز آب تنج عریان تو بخیزید شوق گردی است که خون شهیدان تو بخیزد و دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم و داشتتم دایغ تو در سینه که پنهان کردم به زبان عرض ندارم ز تیره نختی خویش به جو سایه سر نه آواز خویش شدن ام به بهر چه دیده کشودیم اسه بهار قوی به شرار خرمین بلبل چراغ خانه گل به وجدان صاحب این عالم و خاندان گنج لالی است در شاطری کار از پیر پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بسبت هزار بیت فراهم آورده تعاضد و شغوی علامه دارد تو وطن لاهور اختیار کردی رفیق نواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرمی باو مقرر نمود و مرتعی خاص بنزول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره اتفاق مییافت و بعد آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرمی را بحال داشت او چون زکریا خان نسبت به سخن نداشت صحبت شعر هم خور و شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الاخره سنه ستم و نایه و الف جان بجان آفرین تسلیم نمود و شعله اشک او است

جان حاضر است بتان دل مکنی طلب نیست	یک شیشه بود بشکست سپک من طلب نیست
پس از مردن مرا آنسره قامت پر مزار آمد	وله قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
ولی بیار و میخانه عاشقانه در آ	وله بگو که شیشه فرو شدم باین بهسانه در آ
نوبهار دیگران آمد بهسارم گشت	وله آب برگشت دهبوار گشت و یارم گشت
نه در بند فقیری شونز میل دولت کی کن	وله سفر در پیش داری ساعی بنشین در وطن کن

میکنند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت
 بیمار آمد دیار دوران کردی
 با سفاکان طریقه تسلیم حکمت است
 چه شد گریه غمی یار است کم دوزی فخر اینجا
 روند از بس که خوبان چشم فرساده کابل
 جوش صد رنگ جنون است اشکم
 نقش بسته ایم بدیوار زمردی
 گین قبله نمایی رس به قبله بنا
 تا جنون گل کرد از سن دوستان هم کرده
 سیر باغ اکثر میرود آن طفل ویترا کم
 دستگاه آنجا است کجا بود دست کم
 من از چه پیش رده دلان سر فروزم
 چون نکست سیران گل میدهد وقایم
 گردش پیاو بین در خواب هم آرام
 حیران بودم که تخت شاهی است جهان
 دل گفت که لوح عشق چندین سود است
 هر چند که خاکی بظهور آمده ایم
 سزدوری اگر نمی شناسی ما را

بر شکم اشک مانند گین دان بستاند
 هو اسے دیارت گریه دبا شد
 پیش آیدت اگر در پستی خمید و رو
 که در یک جامه نیالی رنگ سبز و نیسیر اینجا
 ز در هم دوزی رنگس چمن شد امن ز نیش
 شیشه بود قلمون است اشکم
 چون رخت است میج نبودن نمود ما
 چه شد ز گردش طالع که زیر دست
 شرم چشمی هست باقی حلقه زنجیر را
 بگل از بس که هم رنگ است در گلزارم گردد
 ورنه مال مسکان چون مرغ زین نیست
 چون بجه بر جنازه نباشد نماز را
 کردی رقص گر تو را گرد تو گردم
 کام آسایش نید انم که در دنیا گرفت
 یا حقیقت کشتی پناهی است جهان
 باید شستن پر از سیاهی است جهان
 از قدسی محفل حضور آمده ایم
 گردی است بر وز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع الفلاس این رباعی ثانی را بنام میرزا منظر جابخانان گرفته شاه عبدالعظیم عالم که از یاران
 به مطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است که راز زبان او شنیدم

وحدان گوید

ز من شمرت تمنا دارم و نی نام میخواهم
 دل از من تا پذیرفتی بجای میتوان کردن

فلک گرداگرد یک نفس آرام میخواهم
 تا گویم قیمت آینه ده ان نام میخواهم

فروغ طبع بخشیدی الهی اوج تبت
بسیر عالم متار با پشت بام بخوار هم

مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم در از انجا در سر و آواز اولی کردم حالاً تحقیق
 پیوسته که از وجدان است اخلص در تذکره خود این مطلع از شهرت می آید مطلع نه من از آسمان قصر زره
 قام بخوار هم بدگین داری ازین فیروزه بهر نام بخوار هم بد بعد از ان میگوید قریب بین منی شخصی این شهر
 میرزا اصالب بگوش شهرت رسا به شعر کی از لعلش بان رنگی که باید کام بخوار هم بدگین داری
 ازین یا قوت بهر نام بخوار هم بد بخورد شنیدن این شعر شهرت مطلع دیگر بهر سازند که مطلع زهر شیرین نگا
 کافرم که کام بخوار هم بد بدی به حسب تر از تو ام با دام بخوار هم بد موقت گوید مطلع اول که اخلص از شهرت
 آورده از نیست بلکه از میرزا سعدالدین محمد راقم است باز که تغیر در مصراع اول میرزا سعدالدین
 غزل شانزده بیت دین زمین گفته از ان جمله است که گویم از فلک قصر زره مرد قام بخوار هم بد
 بدگین داری ازین فیروزه بهر نام بخوار هم بد درین گلزار سیر لاله و گل نیست منگوم بد نشانه از در
 گردانی ایام بخوار هم بد تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحها بد ز بلبل نغمه از گل بوز سر و اندام بخوار هم
 بد شیرین نکردم بر مراد کار اینها بهر نوز از نوحا میهای دولت کام بخوار هم بد بعد منج تبسم زان لب شیرین
 نمی آید بد علاء متا که من از نوحی ایام بخوار هم بد مصصام الملک صام سله اشدر تقاسی که در محبت او
 گذشت نیز مطلع برین وقیره میگوید مطلع نروم از دست آبا و جهان نه شام بخوار هم بد قدم
 داری ازین صحرای آرام بخوار هم بد وجدان از ارباب صلوات نیست براس تحقیق چند که بعضی
 بیان در آه ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت:

والله علیقلی خان دغستان پیشکش بیاس عم البنی صلی الله علیه و آله و سلم بهر سر و اندام بخوار هم

دارد زلف کسوت عباسیان بپیر
از دودمان ماست رخ و لسان با

جد اعلیٰ او در آشوب جنگیریه دارد دغستان شد و بنا بر افوت با خلفای عباسیه جماعه لزی که سکون
 آن سرزمین اندمقدم او را گرامی داشته بشمالی خود برداشتند شمال رئیس را گویند و تا حال بی عمای
 او بر شمالی آن ملک قائم اند جد سوم او انخاص میرزا باراده بندگی شاه صفی صفوی از دغستان بیاید
 سر سلطنت آمده در رعایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیکاری کری اروان بیای گریه از دود
 بوجه و آسیمی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر استیاز بر افراشته دیگر میر علیخان

نوروزی از دغستان

اور چار پسر بھر سیدند اصغر از نام محمد علی خان است که والد علی قلی خان و والد بایستد ترقیا تکریم بود
 بیکدیگر یکی کری ایروان ذخیره افغان را ندخت و در سنه شان و عشرين و نمانه و الف در گذشت و بچنین
 اولاد الخاص میرزا در سلک امرای عظام منظم بودند و منصب بیکری گری ممالک محرقه پیری داشتند
 علی قلی خان در اصفهان سنه اربع و عشرين و نمانه و الف بوضع دو دختر امیر چون اعتماد الد و الف علی قلی
 مذکور در سنه شصت و نمانه و الف از وزارت مزول و کمال شد و دیگر اقوام او نیز بیک
 ازین منصب و حکومتها در پای عزل آمدند بقره یعنی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
 اربع و نمانه و الف محمود خان افغان از قندار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
 خمس و نمانه و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را به عالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
 و کسری که افغانه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیای بسیار راه
 یافت و در سنه اتمین و اربعین و نمانه و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افغانه بر آمد و راست
 شاه طهاسب خلیف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصره اصفهان پیرا و راجست آوردن سپاه
 بملک محصوران بست آذربایجان سرساده بود و او در دار السلطنه تروین درین و حیات والد
 بر تخت نشست برافراشته شد علی قلی خان درین ایام منظور نظر شاه طهاسب گردید چون مادرش
 در سنه اربع و اربعین و نمانه و الف شاه طهاسب را مسئل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علی قلی خان
 چندی در اصفهان منزوی ماند و ساخته جانگاہی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
 عم او با نامزد شده بود این هر دو در کتب با هم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و مجنون
 بمرسانند چون افغانه بر اصفهان مسلط شد در کیم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بیک
 خود در آورد آخر مردم شاه طهاسب کریم داد را کشتند بعد از آن مادر شاه او را بی نکاح در تصرف داشت
 و بعد چندی مادر شاه او را در سلک از دراج نجف قلی بیگ حاکم یزد بفرستاد خدیجه سلطان کشید چون
 مادر شاه فوت کرد مردم یزد بنجف قلی بیگ را کشتند پس از آن صلاح خان قاتل مادر شاه
 با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صلاح خان را کریم خان زند قتل رسانید پس میرزا احمد زبیر
 اصفهان در جبال نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
 سلطان اراده بکرد و روانه کریمای علی شد که از اینجا بصره رود و از راه دریا بفرمانروایان و اهل

اهل فرصت نداد در عرض راه در بلده کاروان شهابان وفات یافت نقش او را بر بنای معالی برده دفن ساختند
 القصد علیقلینان از حضرت بغارت رفتن مشوقه و بیم نادر شاه دخت مانیست بهارالاسن بند کشید ملاقات
 او با فقیر در لاهور سینه سیخ و اربعین و مائه و الف و تیکه از بلاد سند کینور نزد حضرت عثمان نمودم اتفاق
 افتاد و با هم تماشا بجهان آباد سفر کردیم و بعد در دوستی شاه جهان آباد فقیر کیم گفته تو گفت کرده راه اله آباد
 گرفت و او در دلی رعل اقامت افکند و بعد زمان قلیلی فقیر از بندوستان بزیارت حرمین شریفین
 شافت و بعد از این سعادت بکلی کن افتاد و از حال یکدیگر اصلاً خبر نشد تا آنکه علی قلی خان دخت
 هستی برست و لندانه من او را در سر و آزاد کردم نه او را در ریاض الشعراء و صحبتهای علوم مزاج از
 تراوش یکروز می گفت شب خواب دیدم که پادشاه هندوستان را دست گرفته بر تخت نشاند
 یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیایید با هم اسپ تا زیم هر چند با کرم نگذاشت آخر اسپان تا تخم اسپ
 فقیر با آنکه هندی بود از اسپ دلائی او پیش رفت بسیار بدبرد بعد در و دشا بجهان آباد و علوم مزاج
 او کار کرد در جات لمارت پیو و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک سواد
 نیشاپوری تا نظم صوبه او در شرف ملازمت فرودس آرا مگاه محمد شاه دریافت و بمنصب چهار هزار
 و خطاب نظر جنگ اتیاز گرفت و میر قوزک دوم شد و در عهد محمد شاه و خلف فرودس آرا مگاه
 شش هزاری و بخطاب خان زمان بهادر خطاب گردید و در سینه سیخ و مین و ماته و الف هم
 صفدر جنگ از شاه جهان آباد بصوبه او در رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور
 شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قائم مقام شد از او ده بشاه جهان آباد آمد و بوساطت
 عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفیاه عثمان پشاه خدیو کن بمنصب
 هفت هزاری در جوبیاسه اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور غیبی بسلطان در سر داشت
 بنگا یکیشار ایها در کجاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد که خدیو سلطان
 را بند آورد و بولایت رفت از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان نیاورد و الا شجاع
 بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعراء نموده و در ترجمه خدیو سلطان فتوی

طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از است

از گنجین حسن تازه نمرود	نشسته بشاخ او تدرود
-------------------------	---------------------

آشيان کردن ستم و بيشاخ سابق معلوم شد شستن بچ تند و بيشاخ چه معنی داشته باشد و ال در
هندوستان بر صدر امارت بسير مير و تا آنکه در شاه جهان آباد ستمه تبیین و ماده و الف و دلیت حیات سپرد
شاه جهان حکیم حاکم ماده تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشیده فخر جنگ امیر گهر سنج منی با حکم قضا
از جهان کرد رحلت بی طلب کرد دل سال تاریخ فوتش بنزد گفت پوست و ال رحمت بود در
مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شرف رفت مولوی عبداللہ کشمیری گفت که ام وقت فکر شرف
است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد و غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند
گر جان رودم ز تن نخواهم مردن بن در خاک شود بدن نخواهم مردن بن گویند علی قلی بمرد این غلط است
او نام تو مرد من نخواهم مردن بن و او تذکره اشترای نوشته مسمی بر ریاض الشرا شکر احوال موزون
سلف و خلف در عین شعر بر این صحیفه نسخه آن به فقیر رسیده و بعضی مطالب از آن نقل افتاده و
اثبات ترجمه او همین است و ال میگردد

<p>جانان بسد مزارم آمد از در زش بهایش دل را جنگ کردم در دشت عشق همچون دنبال بر انداز من پای خویش هر دم شمع زان خاکستر انداز در سینه کاو کاو نگاهش همان که است آب حیات و کبیا عمر دوباره و وفا بر سر تیغ دلم جنگ خریداران بین</p>	<p>آشردن بکارم آمد بایا آهین دل سامان جنگ کردم با آنکه سن دزین ره صد جا و رنگ کردم که میخواهد برای خسته خود بستر اندازد مار اولی که مانده و او را کمان که است اینهمه میرسد بهم یا ربهم نمیرسد این تناعی است که در کوه بازار تو بود</p>
--	--

در مضمون از زینبی کاشی است سه بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست بن این همان جنس کسا و است
که رد کرده است به روزی فقیر این بیت خود بر خواند سه زوده ام بر سر جهان یا پوشش بنی سبب
این برهنه پایی نیست بن و ال گفت لفظ یا پوشش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از استادان
سند خواندم از اجله این بیت میرزا صاحب سه چرخ وودی است که از خرمن من خاسته است
خاک گردی است که از شاهان یا پوشش من است بن و نیز روزی گفت طیار معنی میا یعنی ای طیار
بنویسند و بعضی بتا فرشت تحقیق چیست کفتم از کلام میرزا میرزا رفیع و اعظا قرظی مستفاد میشود که طیار بطل

مطعمی است میگوید در او چو مرغ عثرت پرواز بس است با اسباب عیش و عشرت طیار گونا باشد
 و غیر میگوید آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد و بهرت نکشش زبان را تیغ لنگه دار کرد و در کلام
 میرزا محمد سعید اشرف با زبانی نیز زمین منهوم میشود میگوید سیر و باز از هوای عشق او رنگ از رخسار
 گریه باز خیمه بوج باوه طیارش کتم به خاطر فقیر میگردد آنچه نامرتب است بمرغی که بال و پر تسام
 بر پیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر بر آورده که میماند پر داز است شاید
 ظاهر این اعتبار میار طیار گویند والله اعلم

و در کتاب تصنیف تالوی

و آفت تالوی شیخ نورالدین نام دارد و در وقت تالیف آنست الله ما کن تبار بفتح با و موحده و تالوی
 هندی بر وزن طارقه است از توابع و در سلطنت لاهور بقاصد سی که از جانب شرق منقسم
 آن مکان رساله آباء او تعلق دارد صاحب انکار صانده و زبده شعرا و فنایه است طبع دانش
 تحسین خواهد و فکر از جمله قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در تصنیف زبان که شاید اگر چه کتب
 تحصیل هم کسب نموده اما لذت شعری برزاقش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شب در رویا

بخطار رسید مصرع

جام طلب بدست تو لبر ز داده اند به بعد پیدار شدن این پیش مصرع رسانید مصرع
 در خنده اختیار نداری رنگ گل به و نیز با فقیر گفت که وقت این مصرع بخاطر رسید
 ای چراغیت بگفت از رنگ جان و دنیا با شمش ماه فکر مصرع دیگر کردم و یک شش ماه این پیش
 مصرع هم رساندم به مصرع دل زده شمشستان گم گردید میان او و شاه عبدالعظیم حاکم و داد
 جانی و اتحاد روحانی است پاراد سیر و کن با حاکم از خط پنجاب روان شد و بست و نیم ز حبس
 اربع و هجده ماه و الف و اورد او رنگ آباد گردید و با فقیر بر خورد و مذهب الاخلاق مشتمم الوجود است
 بعد گفته هر دو عزیز ز خست سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب مرین شریفین قطره
 و واقف از ضعف جبهه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کرامت کشاد زبان
 میگردد بلا نظره نلوش خود از سفر حجاز و زیارت اکن معلی که محل تقدس و منزله است تقصیر اندم
 و این شعر استاد حسب حال خود یا ختم که در جهان بتولیب نزدیک است به دور بودن آباد
 نزدیک است به هر چند اکثر عوام و بعضی خواص تا زبان سخن بر تو سن بهت این قاصد میرزا که

در و حل حرمان فرودانند لکن او اضم میماند که سر رشته بگردد و آشتم و خور را تا این محض دستار دور
 جوهر اشک نیاتش را هر دو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود هر دو عزیز
 با هم از سورت برآمد پانزدهم جمادی الاول سنه شمس و سبعین و امة و الف با و رنگ آباد رسیدند و در
 تکیه شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به حیدر آباد متوجه شد و در وقت
 همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه سیست و هجرت و امة و الف حاکم با و رنگ آباد مراجعت نمود
 و دوم ربیع الآخرین سال واقف و حاکم هر دو بار او را در راه و رنگ آباد را وداع کردند چون شایع
 سخاوت بر پا نمود مال و غیره را چون بود راه برادر پسر پسر را از آنجا که در اتفاقا تا این اورنگ آباد و بالا
 قطاع الطريق ریخت ساز و سامان و کتابها و بنامش کردند هیچ چیز نماند الا اینک و قدری
 سیاه و بجهت راه بودن سیاه اینک و واقف شوق کیمیا وارد و سیاه که در اورنگ آباد از آنست
 قدری همراه گرفته بود و این اعز و بسیار شده به بالا پور رسیدند و از اینجا کتابت شکرین به
 نامز و فقیر نمودند و واقف این مطلع و در غایت حال موزون کرده بقلم آورده

چشم نجیب و دل قیاب با امانده است	عینک و پاره سیاه با امانده است
سرا و نماند هیچ چیز از سامان	کردند غریب غارتی را بهر تان
و امانده با همین و چشم حیران	بروند هر آنچه بود الا عینک

فقیر قدری ز سر انجام کرده بطریق پندوی برود عزیز از سال داشت واقف در بالا پور جاری صاحب
 کشید چون قتل مکان در تفریح مزاج و از آن مرض و غلی وارد واقف را بر دست کماران نوار کرده
 بگولا پور بردند و بسبب مداوی واقف و کرایه کماران دیگر ضروریات سفر زاد راه روگی آورد
 و مسافت دور در از هندوستان توشت میخواست لهذا از آدم امیر از گولا پور نزد فقیر فرستادند
 این بار هم ملت به صاحبین مرسل گردید از گولا پور که بر نهند و از اینجا سوخته شتر شد نه طلی منازل
 و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال سجا پذیرد شش ماه بود واقف به تالار رسید و عنایت حق
 چشم این اعز را بر سر راه سو او وطن روشن ساخت واقف در رنگ بار باب صلات نیست نام او
 حاکم برابر او است حق صحبت شبت افتاد واقف و یوان خود اگر سیر ضحاک است است به تالار فقیر داد
 و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دید تا ثابت قدم بر جاوه سودا مرا
 نکشد یار از غم روز مرا
 خواهم سعادت ز طواف نفس برم
 آنقدر بادی که زخم کشته مانوشود
 نشوم نافه گرا ز کت زلفت دم زد
 کرد احیای شهیدان تقافل کت
 در نظر چون سایه شاد می آید مرا ^{وله}
 ای هم آوازان وداع عند لب کن
 آه از خشکی طالع که درین فصل سبک
 گریه گاه بود این دل پریشان را
 چون فی نساخت همی بچکس مرا
 نو آدم بدام تو زودم چه سیکشی
 صاحب دلان ز محنت همه فغان کند
 مانودی از سی سنگین بان تنگ را
 چند روزی شد ز کوشش زخم و یادم نکند
 چون ساکنان بر آه طریقت نهند پا
 نخل ز انجمن شمر سارا از چشم
 در کف من مستلم ز کس نیست
 بر صورت پسری حیرانم
 چو ز کس ناخن چندی به انگشت میخوانند
 پر بردن می آورد از شوق بر آرزو
 حسن چون شاهانه بر کرسی ناز داشت
 یارب زود آه که این سیاه روز

بندار و یک نفس زنجیرم از پا مرا
 کشتن خویش شد ضرور مرا
 در نه چه حاصل است ازین مشت مرا
 آرزو زان خانه شکین رقم دارم
 اعتبار می نبود گفته سودا می را
 این فرنگی ز کجا یافت سیاهی را
 سر بلای یار سودن یادی آید مرا
 بوی گل از بانه صیاد می آید مرا
 سیل تشریف بنا در دوبراهه ما
 خدا ز یاقه کند عمر زلف جانان را
 نالم اگر سسج شود هم نفس مرا
 بگذار یکدور در به کج نفس مرا
 یاد است این سخن تر زبان جوس مرا
 ساختی تار یک در چشم جان تنگ را
 گر چه یاد آرند اکثر روز دنیا رفته را
 همچون عصا ز چوب تراشند رهنما
 نه عند لب تیر دانه کرده اند مرا
 زین چمن چشم رسیده است مرا
 که چه تصویر کشیده است مرا
 بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشما ترا
 عقل گرداری چشم کم زین میسور را
 عشق گرم دار بازی میکند منصور را
 آن زلف در پشت پریشان نشسته

وگرچه خیر تا کم بود اسے صحبت نیست
 خامه را احوال با تقریر کویون شکل است
 انصاف اینکه کمتر از صحاب کفایت نیست
 از تقاضایها سے او تنها دلم ناشاد نیست
 در گوشه ای امنی که منم چون زدن نیست
 رسید یار و گریبان من درید و گذشت
 از شیوه گر رفتن خوش بچهره فزاده است
 ای که بر سی صورت احوال با افتادگان
 با ختم روزیکه با جهان قمار عشق را
 گر بگرد و سر او میگردیم
 از شانه گر خد افتد مشانه وار دست
 می جیب من دریدند دامان من کشید
 زهر کسی بجهان یادگار میماند
 ز کس او گاه گاه از سر نه و بنا دار
 دلم از کوچ آن زلف بر آسان گذرد
 بلا با سے سیاه بر سر آورد ای مسلمان
 دل از غم و رین و انیشو و سفسه
 سر و مهر من دل از لطف تو لرزان میشود
 قسمت به بین که از لب شیرین تو
 کمن خوشامد می چون خودی بی روزی
 ترا که گفت که مائل بسیرستان باش
 ایدل ز باجراحت خود را در پیش
 همان بستر که من از آستانش زود بر خیزم

نتیجه نیک ازین بد پسر نیامده است
 ز آنکه او را بر زبان رخم است و از اول
 هر کس درین زمانه بقاری خریده است
 خانه آینه هم در عهد او آباد نیست
 چون گوش اصم خلوت من بجای سخن نیست
 بد او کو تکی دست من رسید و گذشت
 دست شکسته منت برگردم نهاده است
 نقش پاهر جا به بینی کرده تصویر است
 یا ختم در داو اول کاین حرف بردلی است
 بگذارید چون دوری است
 هرگز نمیگشتم ز سر زلف یار دست
 مارا درین بهار نیاید بکار دست
 بگوی یار ز ما هم غبار میماند
 با سیه روزان خود لطف زبانی میکند
 همچو بچرخ که از مشک فروشان گذرد
 چون در سر کار او بند و خط برود کار آمد
 ز پہلو تو مگر این داغ پدید آرد
 بر سر من سایه ات ابروستان میشود
 حلوا به گیران و باد و دمیر سده
 برای نان نتوان صرف آشنالی شد
 بنوش یک دو سه جامی و خود گلستان
 با این بنجید ایم زمانه منت در پیش
 چه لازم بعد روزی چو زنا نشنود بر خیزم

آغشته چون میروم از گوی تو بیرون
 تو تنوایی کسب کنی بیک از بدگمانیها
 من میگویم که بخون باش و در صحرانشین
 سرد روان کن گفتری کن بسوی من
 جانم از خودی جدا کن
 بود و کوی که گیرها بجان تو ان پستیدن
 این و آن را میگری پیوسته زاهد در با
 شود ساکت ز بند خود را آهسته آهسته
 بصاحب مشربان که با نسبت کی شود پیدا
 نخواهم تند چون سیلاب گفتن سرگشته خود
 تلاش وصل این بین بران آنگه ایم کرد
 تمام شب برنگ طور برین جلوه میکردی
 پیش زلفت او بر دم پریشانی
 ای آنکه سوز میطلبی از مزار ما
 ز تاثیر محبت دل ز نفس سر کند باز
 ز وصل مدحی غانه روشن و اتم لیکن
 دل من گرد چشم یار میگردد ولی نرم
 ولی صد پاره ام از یاد او در قفس می آید
 نمیریزد چرا اشک از برای عشق حیرانم

نیواست دل من که باین رنگ بر آیم
 چه بر خیزد که بر تر از سر است برده چشم
 شهر هم بد نیست لیکن فانی غار دنیا نشین
 تا آب رفت باز بیاید بچوس من
 بندگی کرده خند ای کن
 که حال شمع گردد تیره در هنگام گلچیرین
 این قیاس الحیه است انصاف و ای پیرین
 رود از دست چون رنگ خنای آهسته آهسته
 بر یاد میتوان شد آشنا آهسته آهسته
 کنم پیش تو عرض اجوا آهسته آهسته
 شدم نطفس ز فکر کییا آهسته آهسته
 در انستم کردی کم نما آهسته آهسته
 گفت ای پریشان که حال من نمیدانی
 از مرقد نور پروانه غاسق
 باین حرات کجا با مار افسوسگر کند باز
 در انستم که با من غایت ختر کند باز
 شود زخمی بجان طفلای که با خنجر کند بازی
 چونیم با گل صد برگ طفلای سر کند باز
 بی افروزی عقل آنکه با گوهر کند بازی

اتشاه محمد داورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمه واقف گذشت ذات بابرکات بود بعد انتقال
 مرشد خود با شاه مسافر قدس سره بر سجاده شش نشست و در قریب پنجاه سال کوس شنی خوانست طریقه
 او مجرب و انکسار و بذل و انثار بود و وجه معاش بسیار هم رساند و فقر را با سامان دولت جمع کرد و آنچه
 همه همت دار و دمساز میکرد عالم عالم را با ابدام من خلق کشید که جمیل خود قیامت بر حسب

تاریخ

روزگار گذارانت عمارات بکینه شریفه و نهر و جویها و پل همه ساخته و پیرداخته اوست با فقیر و آن مرحوم
 و اباط محبت بدرجه اتم بود در ایامی که مرحوم نهرکیه غفر میگرد و روزی بر سر نهر براسه ملاقات رفتن شخصی تازه
 وارد پیش از در و در فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفت اسمش شریف است
 گفت بعد بالذین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که وضع نام بعد بالذین را که
 در سورج و التین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصره والدین و قسطنطین
 پنداشته مولود رسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سلسله او در آثار الکرام ترجم یافته انتقال
 شاه محمود بیست و سوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و بیست و نهمه و الف اتفاق
 در صغیر پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید سه حائق مرتبت فیض مجسمه در عالم رفت
 و در فرودس آسوده فرود تاسع و هاشم بیست و هشتاد و یکم شاه محمود و پند از مشایخ کبار
 اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او سموع افتاد که نسبش به شیخ عبدالقادر
 جیلانی قدس سره برسد قریب او سید محمد امین از ابتدا دیده آمد و از هند بسیر و کن ستافت و در
 ظاهر تلمیذ خیر پایه اقامت افشرد سید غلام حسن در خیر متولد شد و هاجمان شود و نمایانست و بعد
 والد خود سید شهاب الدین سیرکان وار و احمد آباد و گجرات شد و از خدمت شاه علی رضابین خواجه
 فرخ شاه بن خواجه محمد سید بن شیخ احمد سریندی مجدد الف ثانی قدس الله سره هم شست فراوان
 حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد و عمل اقامت افکند حق تعالی احتساب
 و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبال بود و در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر مجلس
 شده می نشست و بگنان لوازم تعظیم و احترام او بجای آوردند ذوقی بسخن هم داشت و ساکن تخلص
 میکرد این دو شعر با و منسوب است به شاه پیر دازد ما غم شب که سیر آب بود و بادبان کشتی می چادر
 متاب بود و حرف راه دوستیها شد دل پرورد و ما به بیچکر خون مجست گرفتار سے گروماند و در جمادی الاولی
 روز جمعه قبل مغرب سنه ست و بیست و نهمه و الف رحلت کرد و روز شنبه قریب مسجده و خانقاه
 که تعمیر کرده خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید سید مقتدی غلام حسن پند کرد و رحلت بکنه الکرام
 سال تاسع او فرود فرموده به جهان رفت زبده الفخر این حساب تا زبده پنج است نه چهار صد
 تفصیل این قاعده در ترجمه ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عمده اورنگ آباد شاه علی نهرکی

ابتداء در عالم نوکری بود آخر ترک داده در بحرین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت خود نمود
 و بر تجاره شیخت نشسته عالمی را بخود گردید و ساخت و کتبه مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب در کتبه خود
 آورد و نهد این نهری مشهور گشت با فخر و این هر سلسله بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود و حفت که در عرض
 پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساخته شاه علی پانزدهم رمضان ششکشیه
 سنه ست و بیست و نهمه و الف متوجه عالم شد و شرقی حوض رو بروی مسجد کتبه خود مدفون گردید
 میرا ولد محمدا کاتار بیخ او رسید غلام حسین یکجا میگوید سه آن سید حق پرست ساکبه و دان
 شاه علی که هر دو فرزند پانزدهم و سیخ وصال نشان دکا گفت به امسال و در کن فوت گردید

حرف الهامی هوز

هلالی استرآبادی انشارا الیه انال است و فروغ پیشانی فضائل طوطی شکر برین است و بیل شورانگیز
 از ایمان اتراک چنابا بود روزی که بلاز است امیر علی شیر رسید درین مطلع خود بر خوانده سه

چنان از یانگیزه امروزان رفتار قامت هم که فر و ابر شرم بگره فدای قامت هم

امیر خوش کرد و فرمود مخلص چیست گفت هلالی فرمود ببری ببری دیوان شعر و سینه شنوی دار و پاشنی دره
 از کلامش پیدا است با او و ملاعبه اند باقی تصب شاعرانه بود ملاعبه الله در حق او گفت هلالی غزل را
 پذیر میگوید اما در شنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده شنوی شاه و در پیش آغاز کرد و در اینجا بطریق

بدعی چون مذاق شعرنداشت	ه	شنوی را به از غزل پذیرا گشت
آنگه نظم غزل در اندگفت		شنوی را چو در خواند گشت

ملا باقی در مجمع انصاف گوید چون کتاب شاه و در پیش تمام کرده بنظر بدیع الزبان میرزا در آوردی از
 جمله انعام آن بود که غلام بچه خوب صورتی داشت که ملا طلب کرده بود با او از زانی فرمود ملا حیدر کون درین
 باب قلمه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزاده عالی تبار گذرانید سه شها کاکارانی خادمانست به
 فرستاده شدند در عالم پشای به هلالی غلامی طلب کرد و ادسه به مرایم بدو چون هلالی خلاصه به
 لطف این کلام بروقت شناسان هرید است چون عبدا الله خان بر خراسان استیلا یافت او را ملازم
 خود ساخت ساجیان رسانیدند که او را فضا است و جوخان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در غلظ
 توای قصیده را موزون کرد این دو مویه از ان اسما و خراسان میرزا و عیازین از بسک

و کرامت الهامی هوز

که جان آمد در دینش عبید اللہ خان آمد به سزای زین نعل او نورش سید را ماندین که از مشرق بمنزله رفت
 و یک شب در میان آمدن موثر نیفتاد و در چهار سوی بهرات سینه است و کشین و تسهات خون او را بختند
 سین اللہ نامی در قتل او ساعی بود اندام صیف اللہ کشت تاریخ یافت مؤلف گوید سابق در تاریخ فقیر حیان
 رسید بود که اول کسی که قضین مترج در مقاطع غزل اخترع کرد محمد علی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید
 سلیم اشب بیا در بیت حافظ قبح نوش است ایایا ایایا اساتی ادر کاسا و نا و لمانا بحال معلوم شد
 که سلیم اول نیست بلکه پیش از دم موز و زمان این طریق پیوده آمد بلالی هسان مصرع را این

میکنند

بلالی یون حریف بزم زندان شد بخون اختر	الایا ایایا اساتی ادر کاسا و نا و لمانا
---------------------------------------	---

و پیش از بلالی کمال تجرد مصرع امیر خسرو و بلوی را قضین میکنند و او قضین میدیدند بروی دل عشاق
 کمال از سخن خوب بنو بان گل فتنه ز دیوان تو یابند و مصرع اول مطلع امیر خسرو را نیز قضین میکنند
 میگردد که خضر لقا چون خطت از آب بقایافت به عشاق حیات از لب خندان تو یابند و میرزا
 صاحب قصد قضین مترج در مقاطع غزل نمیکند بنا بر آن تضامین او بلالی لطف واقع شده این اشعار
 ناخن بل زدن بلالی از دلش استخراج یافتند

من که دیو زین ساعد سانش را	گر مراد است دهر بوسه زخم پایش را
آرزو مند تو ام بنمای روی خویش را	ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را
ترک پارسی کردی دین همچنان یارم ترا	دشمن جانی و از جان دوست ترا
بسیه چو ابر بهاران گریستم و هنوز	گلی ز دست ز بلوغ امید واری ما
اگر از آمدنم ز بجه نگر دو خوب است	هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویت
دم آخر که مرا عمر بس می آید	مگر تو آئی بسدم عمر دگر می آید
یار هر چند که رعنا و سی قد باشد	گر لبشاق نکونی نکند به با شد
چو سایه روزه بلالی بنجاک یکسان	اگر ز سایه تو رو بافتاب کند
برو ای ز کس نمان تو بان چشم مناز	تا ز راه چشم سپید باید و مژگان دراز
ای کجی آموخته پیوسته از ابروی خوشتر	راستی هم یادگیر از قامت دلجوی خویش

گر گزار افتد چو باد صبح بر خاک نمیش	بجو کرد از خاک بر خیزم بگیرم و انمش
عجب شکسته دل و ناز از ناتوان شده ام	چنانکه بجز تو نیخواست آنچنان شده ام
تو آفتابی و من زره ترک مهر کن	که در هوا خون من سر با آسمان شده ام
نقد جرات از زبانای زلف جانان میسم	خاتم از بهر سودای چنین جان میبرم
گر بار غم این است که من سیکش از تو	والتی اگر کوه شوم از کمر افتسم
خواهم نه زنی تیر و بیستم بنوازی	تا در دم گشتن بتوزد و کتر افتسم
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است	آن بکر در آن سایه دیوار میسرم
یکه میگوئی دل گم گشته خود را بجز	ننگ خود گم گشته ام او را کجا بید کنم
پشت و پناه من بود دیوار دلبر من	از گریه بر سر افتاد اسه خاک بر سر من
نظاره کن در آئینه خود را حبیب من	اگر بشرط آنکه نگردی رقیب من
غم تو در دل سنگ گشت منم	که نیست لایق او کعبه محقر من
ای فلک زان ریز بار نقش شیرین کن	گر توانی زیر روزه تربت فرزند کن
خواهم ننگدن خویش را پیش قدر عیالی	یا بر سر من یا نه یا سر منم بر پاس او
روزم از بیم رقیبان نیست ره در کوی تو	شب روم لیکن چه حاصل چون نیتیم تو
چند گیره بنام می کام از لب میگون او	ساقیا بگذارتا بر خاک ریزم خون او
چون نیامیزی من در کوی خود از غم	خون من باری بیایید بجاک کوی تو
خوبان ز اهل دره شمس را جدا گمی	ایشان نیاز مند شما نازنین همه
بر من اسے شوخ ستم با کردی	بارک الله که حسا کردے

ما تقسم قند باری صاف است و خیا بچو در خدمت بیرامخان خانان بدر میرزا عبدالرحیم خانخانان بسیر میرزا
 در آگره سینه دشتین و تسهانه بعالم باقی شانت بد آگونی مینویسد که بیرامخان غزلی را از اشقی بنام تو
 مشهور گردانید و شصت هزار تنگ نقد با و در جوض آن حکم فرمود پر سید که اینقدر مبلغ چون است او در
 لطیفه گفت شصت کم است خان چیل هزار تنگ افزود و یک کک درست انعام داد لطیفه این بود که
 چیل شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم غمان دل از دست داد

بجو کرد از خاک بر خیزم بگیرم و انمش

دزدست دل بر او غم از یافتاده دیوانه وار در کوه کشته بولی اختیار سر بیایان نهاد که چه
 کاسه چو شمع ز آتش دل در گرفته بی که چون قند با دل آتش فداوه بنیبرم از فکر اندک در بسیار غم
 سرگز گفته ایم کی باز یاد که بنام خانان بیبرم همین طور با وجود آنکه ز روح نداشت یک لک شک بر آمد
 لکنوی که از مهربان اسلم شاهی بود و در ادبی سرود او بر آثانی تان حسین توان گفت در یک مجلس
 بخشید و همچنین جاز خان بزاونی را در صله قصیده که بدیل تمام خان ساخته بود یک کت شک
 نقد انعام داد و او را این تمامی سرکار برهند ساخته تان صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
 چون مهره گین ساخته فرو باب پیر کار خاش برین داد نعل تاب : انتی کلامه مختصا میر انخان در شعر
 سلیقه مناسب داشت از مطلع قصیده ایست که در منقبت گفته شدی که بگذرد از این پیر انفسرون
 اگر غلام علی نیست خاک بر سر او با مؤلف گوید اگر من در عهد پیر انخان میبودم از مطلع را که بیست نام من
 مناسب افتاده بپوش نقد جان از وین خریدم با ششم قدراری میرا بدیده

قوی باغ بهر چه فریاد میکنی	گویا که سرو قاصت از یاد میکنی
کنجشک وار بسته دام تو گشته ام	نی نیکنشی مراد نه آزاد میکنی
بجز خاک درت جانی نرزم خاک از خرمگان	بهر درای روی خویشش بر خاک چون نیما

بلا کی بهرانی

بلا کی بهرانی بلا ک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نه داشت اما سلیقه هم اثری شعر
 پر مناسب افتاده بود از مردم القاس میگردد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا این
 بهرام میرزا این شاه سیل صفوی میگذازید چون شاه اسماعیل شامی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید و در ازوه
 تو امان صلوات یافت او سواد سخن بر او روشن میکند

گر تو شمع آن جفا جو سر زتن سازد جدا	به که یک ساعت بزیم خویشش سازد جدا
ز بس که حسن فرود خویش که اخت مرا	نه من شننا ختم او را نه او شناخت مرا
لذت دیوانگی در رنگ طفلان خوردن است	حیف مجنون راز او قاتی که در صحرای گشت
سیان خون جگر بوده ام ز دوری تو	ز دل پیرس که او نیز در میان بود
سیلاب اشک بر دهلای کی بوسه یار	چون باغبان که آب لبوی چین برد
تا شیر کرد در دل سخت تو مال ام	این صورت را منصف غم بی باور

در شیرجهای کاشی

نه صد است ملاکی امید لطف زیاده	وله	نعمت است اگر قابل نسیم باقیم
گر گشته عشق تو نگر و نه شبیدان	وله	در شکر کجا دست بدان تو باشد
ای دل عمل بقول تو دیگر نسیکنم	وله	دیوانه حدیث تو باور نسیکنم

حرف الیا و التیانیه

میر سیمایی کاشی سیمای آخذ کتاب است و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بودید رش در کاشی طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده در شوی که در دم اکولی گفته میگوید

پررم این خطا بفرمان کرد / که ز شیر از جا بکاشان کرد

در عهد شاه جهان از ولایت رو بند آورد و در سلک ثنا گستران پادشاهی منخرط گردید و بیشتر بمدرسی و در کاشی
 بن شاه جهان پرداخت صاحب اقسام سخن است ملا علی محمد لاهوری مولف شاه جهان نامه گوید غره ذی القعدة
 سنه تسع و خمسين و الف میر سیمایی شاعر اصد مهر العام شد و چون قلعه ارک شاه جهان آباد با سایر
 عمارات بصره مبلغ شصت لک روپیه در سنه ستمه ثمان و خمسين و الف انجام گرفت میر سیمایی تاریخ
 بمآورد مصرع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد پنجم هزار روپیه از پادشاه صلحه یافت میر روزگار بکام
 میگردد انبیه تا آنکه در شاه جهان آباد سنه اربع و خمسين و الف طومار عمر را با بنجام رسانید این مصرع تاریخ
 وفات اوست مصرع احیا و سخن چو کردی جان بر دین منخی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان نیز
 اکثر او را بجای الف داشته و در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه نعتخان عالی گذشت که همزه القام در
 تاریخ مصرع نحو جایز کرده اینجا القام را کسین به محسوب ساخته و گاهی حساب میکنند زیرا که شکل آن
 حروف تجویز ندارد چنانچه در تاریخ میر سیمایی که مورخ همزه احیا را محسوب نه ساخته و مورخان عرب بر عکس
 این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل میکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخی از قرآن با حدیث
 یافته شود میر عبد الجلیل بگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر پادشاه مطابق سنه اربع و عشرين و الف و الف
 مورثانم یشا و یافته و همزه یشا را حساب کرده گویند تاریخ مذکور یا این است میر سیمایی بر لوح مزار او نقش
 کرده اند که یکی از دشواری راه فاشی مترس به بسکه آسان است این رو میتوان خوابید و رفت

کی بنز گشت پشت لب آفتاب	وله	کز رشک کرد ز هر فلک در شراب
چون خطا دید عشق کویان به بخت	وله	بر خوان سخن سزای خطایان بخت

از می پستی تنها شیخ و شارب قمار اند	دل	هر طرف مشور است و در آن وقت اند
باله گویم بعد ازین گویم چشم آید مشکله	دل	در جهان از دلبری گویا شتی صاحب دله
دید هر قاصد که رویش کرد در کوشش من	دل	بعد ازین گرزنده ام خود می برهم کتوبیا
چند از سپاه کاسه کنم قوت خلیش تنج	دل	راضی شدم چو چاره قطع زبان خویش
زان باز گیم دل از ان گل که شود چو	دل	هر طس که از دست خریدار بر آمد
به از دل در دکان آفریش نیست کمالی	دل	چرا غافل دل از اسباب بیاریدارد
تیمی بجهان نمیتوان خندان شد	دل	حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شیخ مزار	دل	پیش از مردن مقیم گوستان شد
بسیار کم نمردن مالایق تو نیست	دل	شاه آن بود که خوب نداند مراد را

ابوطالب کلیم هم آنمضمون را طوری می نهد دست تو باد شاه حسنی مشاربوسه بر پایه نری که محبتشان در استن
حسابت به هر دو معاصر اند خداوند متعال کیست ؟

میر یوسف بگرامی در اقران انتخاب است و در ستار با آفتاب دختر زاده نیز علی بکلیس منفور است
و برادر خاله زاده راقم سلوردانای علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام قنومی بلند پایه است
در سامان طاعت سیرایه من و آن مرحوم تربیت یافته یک کتابام و صوار یک آسب ترجمه او در مازندران
و مرو آزاد مفضلاً جلوه پیر است سلطان محبت علم کرد که ترجمه او درین صحیفه باید نگاشته و قلم حاضر جواب
اطفا گفت سریر خفا زمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعه کتب تفسیر و حدیث و تصوف
صرف میکرد و گاهی زینجای سخن را دولت جوانی در زانی میداشتید او را امیر زانجانان مظهر المیرا
خلاص در ارتباط بود در ایام اقامت شاه جهان آباد اکثر مصانبت در مجاست میگذشت و با سرکار
از زو اگر آبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمه خان آرزو گذارش یافت در عارضه فانیات
ز بگرام بلده که از حکم را انجا استلراج نماید چه او در حدیث و تفسیر بود و مفید نمیداد و در
عادی الاخری روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و اتمه و الف رحلت او در ان شهر و اساتذت
نش او را از لکنو بهار اسلام بگرام آورد چو ارم آهنگور در باغ شود پائین مرتبه جد بزرگوار
پیر سبب بکلیس مقهور تقویض مادر خاک نمودند میرا اول و محمد کا گوید سه طراز آل خلیفه چراغ دوده عیون

سیرت
بگرامی

بسیار است که صاحب کتاب در این کتاب در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است بسیار است و در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است بسیار است و در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است بسیار است

مردمان خود که در این کتاب مذکور است	اول	دوم
عقل و ادب و کرامت و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است	اول	دوم
در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است	اول	دوم

سخن در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است

فصل در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است

بسیار است که صاحب کتاب در این کتاب در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است بسیار است و در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است بسیار است و در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است بسیار است

بسیار است که صاحب کتاب در این کتاب در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است بسیار است	اول	دوم
در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است بسیار است	اول	دوم
سخن در بیان احوال و سیرت و مناقب و کرامات و غیره از آن بزرگواران که در این کتاب مذکور است	اول	دوم